

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۸ مناسبت‌ها و وقایع ماه شوال



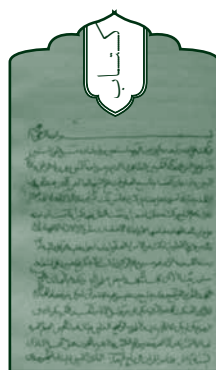
- ۲۶ فضایل امام جعفر صادق (ع)
- ۳۳ امام صادق (ع) و قیام‌های زمان شیوه‌های برخورد امام صادق (ع) با غلو و غلات
- ۴۴
- ۵۵ خلافت و امامت در کلام اسلامی
- ۷۷ رهبری در نظام سیاسی اسلام
- ۹۱ علل پیدایش مذاهب در اسلام





۱۴۲

زندگی نامه‌ی شیخ محمد حسن  
صاحب جواهر



۱۵۲

نگاهی به کتاب نفیس  
جواهر الکلام

رمز حیات و ماندگاری هر تفکری در استغناء و دارا بودن پشتوانه‌هایی است که توان پاسخ و نوسازی جریان فکری را داشته باشند. اصولاً هر آنچه که بشر را مخاطب قرار می‌دهد بایستی هم چون خود بشر استعداد رشد و پویایی را دارا باشد و قدرت اقلان و ارضاء فکر انسان‌ها را همراهی کند.

تفکر اصیل اسلام با پشتوانه وحی و ارتباط با خالق بی‌همتا و شعار تعالی روح بشر و ادعای انسان‌سازی در مکتب وحی، به دنبال هشیار ساختن آدمی برای بهره‌بردن از قدرت تعقل و تفکری است که پروردگار عالم در فطرت بشر به امانت نهاده است.

اگر در قرآن که سند جاوید این حرکت می‌باشد، بیان می‌شود که تنها آئین قابل پذیرش در نزد باری تعالی اسلام است و لا غیر، حتماً برای این خواسته، لوازم آن را نیز تدارک دیده است.

یعنی پاسخ به سؤالهای انسان‌ها در هر عصر در زمینه تحرک اندیشه، تحلیل میدان رقابت روح، کارزار مقابله با شر، راهکارهایی از خصم، دوری از ابلیس، هم‌وردی خیر و نور با شر و تاریکی، تأمین اسباب آرامش جان، بهره‌وری مثبت از استعدادهای مادی و دهها مسئله‌ای که عمق جان و اندیشه بشر را درگیر می‌کند.

ادیان با ابزار معنیویت و رجوع به حقایق، به دعوت انسانها پرداخته‌اند. آنچه که در قامت استوار راه‌هدایت در چارچوب اسلام واقعی خودنمایی می‌کند، پویایی دعوت به نور و معنویت در تمام ازمنا با اتکاء به راهبرد امامت است. پسا نبوت و داعیه حیات معنوی با امتداد این راه از طریق رجوع بشر به جانشینان راستین مقام ختم نبوت که امامان برگزیده و آزمون داده هستند، شعار نیل بشر به مقام خلافت‌اللهی را کامل می‌نماید.

امام و پیشوا یعنی...

راه استوار برای قدم‌گذاری در مسیر پرخطر تعالی  
نورافشانی در تاریکی‌های جهل و حیرانی  
گواه و شاهد بر عمل و علم

درب‌های متصل به فهم و درک واقعی  
قدرتمندان بر راه سعادت  
دشمنان هلاکت به دست ابلیس  
دعوتگری به خدا و نه به خود  
راهنمایی به نور مطلق  
ایمان به یاری قادر مهربان  
شجاعت برای حریم بانی از اصلاح و ثواب  
زنهار در برابر کجی‌ها  
فریاد بر سیاهی ستم‌ها  
حقیقت‌نمایی در پرتو ایثار  
راهگشایی از خستگی‌های دنیا  
و.....

راز ماندگاری تفکر شیعه رجوع و حرکت در مدار فطرت با قدرت خدا پروایی است.  
ماه شوال المکرم ماه شهادت امام صادق علیه السلام، رییس مذهب و ششمین  
پیشوای طریق هدایت است.

امامت و ولایت حضرات معصومین ضمانتی برای پاسخ به ندهای درون بشر  
است. ضمانتی که در آن خللی رسوخ پیدا نمی‌کند.  
و از سویی رستگاری فرزندان آدم ابوالبشر در خواستن و تلاش برای رهایی  
از جهل و حیرانی است و راه یابی به عرصه رضایت حضرت حق را زحمت و  
قدرشناسی لازم است.

خدایا چنان کن سرانجام کار  
تو خشنود گردی و ما رستگار

گروه تدوین کتاب ماه  
زاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ  
وَالَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ  
وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ  
مَاءً غَدِيرًا يَخْرُجُ  
مِنْهُ الْحَيَاةُ كُلُّ شَيْءٍ  
حَيٍّ أَسْبَغَ بِهِ مِنْهُ  
الْوَجْهَ وَجْهًا مُتَمِيمًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مناسبت‌ها و وقایع ماه شوال

## ۱. عید فطر

اول ماه شوال روز عید فطر است . قبل از نماز عید خوردن مقداری از تربت سید الشهداء (علیه السلام ) و نیز زیارت آن حضرت مستحب است (۶۶۵).

## ۲. مرگ عمرو بن عاص

در سال ۴۱ هـ عمرو بن عاص خبیث در سن ۹۰ سالگی به درك واصل شد(۶۶۶). مادر او نابغه کنیزی بود که عبد الله بن جذعان او را خرید و آزادش کرد. او به کار خلاف روی آورد، و چون قیمتش نسبت به سایر زنان خرافکار ارزانتر بود مراجعه کنند بسیار داشت . لذا آبروی عبد الله بن جذعان را برده بود. از جمله در طهر واحد، ابولهب و امیه بن خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل با او زنا کردند و عمرو عاص به وجود آمد. هنگامی که وضع حمل کرد هر يك از آنان مدعی او شدند. آخر الامر قضاوت را بر عهده خود نابغه گذاشتند، و او هم عاص را انتخاب کرد. به او گفتند: چرا عاص را انتخاب کردی با اینکه بچه به ابوسفیان شبیه تراست ؟ گفت : ابو سفیان بخیل است و عاص بهتر نفقه می دهد! این عاص ملعون کسی بود



که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را ((ابتر)) خطاب کرد و خاطر شریف حضرت مکدر نمود، تا آنکه سوره مبارکه کوثر نازل شد (۶۶۷).  
با این نسب و نژاد تعجبی ندارد که او دشمن پیامبر و علی بن ابی طالب (علیهم السلام) باشد، و عمری با معاویه خون به دل امیر المؤمنین (علیه السلام) کند. واقعه صفین و قرآن بر سر نیزه کردن و شهادت مالک اشتر و واقعه حکمین و کارهای دیگر آن ملعون روشن است.  
او در وقت مرگ می گفت: چنان است که کوه رضوی را بر گردن من نهاده اند و درون پراز خار است و مرا از سوراخ سوزنی بیرون می کنند!

### ۳. جنگ قرقره الکدر

در این روز در سال ۲ هجرت جنگ قرقره الکدر به وقوع پیوست (۶۶۸). این نام مربوط به ابی متعلق به بنی سلیم در سه منزلی مدینه است. سبب این جنگ آن شد که به سمع مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسانده بودند که جمعی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقره الکدر اجتماع کرده اند تا به مدینه شبیخون بزنند. لذا آن حضرت پرچم اسلام را به دست امیر المؤمنین (علیه السلام) دادند و حضرت را با دویست نفر به آنجا فرستادند. هنگامی که امیر المؤمنین (علیه السلام) به آنجا رسیدند دیدند که آن جماعت از آنجا گریخته اند و تا آن حضرت آنجا بودند کسی برنگشت (۶۶۹).

### ۳ شوال

#### ۱. قتل متوکل

در سال ۲۴۷ هجرت چهارشنبه متوکل عباسی ملعون، به دستور فرزندش به قتل رسید. مدت خلافت او ۱۴ سال و ده ماه و عمر نحسش ۴۱ سال بود (۶۷۰).  
متوکل بعد از واثق، در سال ۲۳۲ هجرت به خلافت نشست. در ایام او لاهو و لعب و طرب، مخصوصاً در مجلس او بسیار بود. او مردی خبیث السیره بود و چنانچه امیر المؤمنین (علیه السلام) فرموده بود، کافرترین آل عباس بود. عمرو بن فرج را والی مدینه و مکه کرد، و او به مردم دستور داده بود که کسی به آل ابی طالب احسان نکند، و اگر کسی کوچکترین احسانی کند سخت

عقوبت خواهد شد، به حدی کار بر علویین تنگ شده بود که لباسهای زنان علویه کهنه و پاره شده بود و پیراهن سالمی را برای نماز به نوبت می پوشیدند، و نخ ریسی می کردند، تا متوکل به درک واصل شد.

از اعمال زشت و پست متوکل این بود که همیشه و در همه جا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به بدی یاد می کرد، و به آن حضرت جسارت می کرد. او ۱۷ بار قبر مبارک حضرت سید الشهداء (علیه السلام) را خراب کرد، ولی دوباره بنا شد. متوکل در راه زیارت آن حضرت دست قطع می کرد و زوار را می کشت.

به خاطر جسارتهایی که متوکل در مجلسی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد، منتصر پسرش در شب چهارشنبه سوم یا چهارم ماه شوال چند نفر از غلامهای خاص پدر را مأمور کشتن وی کرد، و آنها در حالی که متوکل مشغول شرب خمر بود، خونس را ریختند و به درکات جحیم شتافت.

در همان روزی که متوکل به دستور پسرش منتصر کشته شد مردم با او در قصر معروف جعفری بیعت کردند. منتصر مردی به ظاهر رئوف و مهربان بر اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، و بر عکس پدر خود به آل ابی طالب احسان می کرد و به هیچ وجه متعرض ایشان نمی گشت.

او زیارت امام حسین (علیه السلام) را آزاد کرد و مانع احدی نشد، و دستور داد فدک را به اولاد امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) رد کنند، و اوقاف آل ابی طالب (علیه السلام) را آزاد کرد و دستور داد کسی متعرض شیعیان علی (علیه السلام) نشود. همچنین برای علویین و علویات مدینه اموالی فرستاد تا در میانشان تقسیم شود. او در روز ۲۵ ربیع الاول سال ۲۴۸ بیمار شد و در پنجم ربیع الثانی عصر در گذشت و مدت خلافتش ۶ ماه بود. گفته شده که او مسموم شد به زهری که در شاخ حجامت ریخت بودند (۶۷۱).

## ۴ سوال

### ۱. جنگ حنین

در این روز در سال ۸ هجری بعد از ۱۵ روز از فتح مکه، غزوه حنین به وقوع پیوست (۶۷۲).

تعداد لشکر اسلام ۱۲ هزار نفر از مکه و ده هزار نفر از مدینه بودند. در این جنگ چهار نفر شهید شدند، و تعداد مقتولین از کفار را بیشتر از ۳۰۰ نفر نوشته اند (۶۷۳). یکی از موارد فرار ابوبکر و عمر در همین جنگ بوده است (۶۷۴). تاریخ این جنگ را ماه رمضان، و ۳ و ۱۰ و ۱۱ شوال هم نقل کرده اند (۶۷۵).

### ۵ شوال

#### ۱. حرکت به سوی جنگ صفین

در سال ۳۶ هـ در چنین روزی امیر المؤمنین (علیه السلام) برای رفتن به صفین آماده شدند؛ و ابو مسعود عقبه بن عامر انصاری را در کوفه جانشین خویش قرار دادند (۶۷۶).

#### ۲. ورود حضرت مسلم (علیه السلام) به کوفه

در سال ۶۰ هـ در چنین روزی حضرت مسلم (علیه السلام) وارد کوفه شدند (۶۷۷). مردم کوفه به خدمتش شتافتند، و نامه امام حسین (علیه السلام) را استماع کردند و هیجده هزار نفر با آن حضرت بیعت کردند. جناب مسلم (علیه السلام) نامه ای به امام حسین (علیه السلام) نوشت و بیعت کوفیان را اطلاع داد، و تشریف فرمایی آن جناب را به کوفه خواستار شد.

### ۶ شوال

#### ۱. توقیع برای حسین بن روح

روز یکشنبه سال ۳۰۵ هـ اولین توقیع امام عصر (علیه السلام) در دوران غیبت صغری، برای جناب حسین بن روح (رحمه الله) صادر شد (۶۷۸).

### ۸ شوال

#### ۱. ویرانی قبور ائمه بقیع (علیهم السلام)

در این روز در سال ۱۳۴۴ هـ قبور ائمه بقیع (علیهم السلام) و نیز قبر حضرت حمزه در احد به دست و هابیون تخریب شد (۶۷۹). علت و انگیزه تخریب این قبور مطهر در کتب مختلفی که بررد عقائد ضاله

و هابیت تاءلیف شده ، بیان گردیده است .

آنان اضافی بر قبور مطهر ائمه معصومین (علیهم السلام) ، دیگر قبور را هم تخریب نمودند که عبارتند از: قبر منسوب به فاطمه زهرا (علیهم السلام) ، قبر مطهر فاطمه بنت اسد (علیها السلام) ، مادر امیر المؤمنین (علیه السلام) ، قبر مطهر حضرت ام البنین (علیها السلام) ، قبر ابراهیم پسر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، قبر اسماعیل فرزند حضرت صادق (علیه السلام) ، قبر دختران پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، قبر حلیمه سعدیه مرضعه پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، و قبور شهدای زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) .

وهابیان در سال ۱۳۴۳ در مکه گنبدهای قبر حضرت عبد المطلب ، ابی طالب ، خدیجه ، و زادگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله) و فاطمه زهرا (علیها السلام) را با خاک یکسان کردند. در جده نیز قبر حوا و دیگر قبور را تخریب کردند. در مدینه منور نبوی را به توپ بستند، ولی از ترس مسلمانان قبر شریف را تخریب نکردند. در شوال ۱۳۴۳ با تخریب قبور مطهر ائمه بقیع (علیهم السلام) اشیاء نفیس و با ارزش آن قبور مطهر را به یغما بردند.

قبر حضرت حمزه (علیه السلام) و شهدای احد را با خاک یکسان کردند، و گنبد و مرقد حضرت عبد الله و آمنه پدر و مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) ، قبر اسماعیل پسر حضرت صادق (علیه السلام) و دیگر قبور را هم خراب کردند.

در همان سال به کربلای معلی حمله کردند، و ضریح مطهر را کردند و جواهرات و اشیاء نفیس حرم مطهر را که اکثرا از هدایای سلاطین و بسیار ارزشمند و گرانبها بود، غارت کردند و قریب به ۷۰۰۰ نفر از علما، فضلا و سادات و مردم را کشتند. سپس به سمت نجف رفتند که موفق به غارت نشدند و شکست خورده برگشتند (۶۸۰).

## ۲. جنگ حمراء الاسد (۶۸۱)

در این روز در سال ۳ هجرت حمراء الاسد اتفاق افتاد. ((حمراء الاسد)) نام مکانی در اطراف مدینه است .

بعد از جنگ احد (۶۸۲) و آمدن مسلمانان به مدینه ، پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای آنکه مبادا قریش مراجعت کنند و به مدینه حمله نمایند امر

نمود تا بلال ندا دهد. امر خداوند متعال است که باید آنان که در احد حاضر بوده اند و جراحت دیده اند به تعقیب دشمن بروند. اصحاب کار معالجه را رها کردند و لباس رزم پوشیدند.

امیر المؤمنین (علیه السلام) هم با اینکه بیشتر از ۸۰ جراحت برداشته بود و بعضی آنقدر عمیق بود که فتیله داخل آن قرار داده می شد، لباس رزم پوشیدند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در حالیکه به او نگاه می کرد و می گریست پرچم را به آن حضرت داد و مسلمین حرکت کردند. بعد از تعقیب و تاخت بر کفار، مسلمانان سه روز در حمراء الاسد ماندند و آنگاه به مدینه مراجعت کردند (۶۸۳).

### ۱۴ شوال

#### ۱. مرگ عبد الملك بن مروان

در سال ۸۶ هـ عبد الملك بن مروان سفاک بخیل، در دمشق به هلاکت رسید (۶۸۴)، و بعضی ۱۵ شوال را ذکر کرده اند (۶۸۵). این در حالی بود که ۲۱ سال و ۶ ماه خلافت را غصب کرده بود.

او پیش از سلطنت پیوسته ملازمت مسجد را داشت و تلاوت قرآن می نمود و او را حمامه المسجد می گفتند! وقتی خبر سلطنت به او رسید قرآن را بر نهاد و گفت: ((سلام عليك هذا فراق بینی و بینك)) ((خدا حافظ، این آغاز جدایی بین من و توست))!!

بیماری او که سخت شد طبیب گفت: اگر آب بخورد می میرد. ولی تشنگی بر او غالب شد و از پرسش ولید آب طلبید. او گفت: اگر آب بیاشامی خواهی مرد! عبد الملك به دخترش التماس کرد که آب بدهد، اما ولید پرسش مانع شد.

عبد الملك گفت: بگذار به من آب بدهند، و گرنه تو را از ولیعهدی خلع می کنم، ولید اجازه داد و عبد الملك آب خورد و مرد.

از بزرگترین جنایات او به شهادت رساندن امام زین العابدین (علیه السلام) و مسلط کردن حجاج ثقفی بر شیعیان امیر المؤمنین (علیه السلام) بود (۶۸۶).

## ۱۵ شوال

### ۱. جنگ احد و شهادت حضرت حمزه (علیه السلام)

در سال ۳ هـ در روز جنگ احد، حضرت حمزه سید الشهداء و ۶۹ نفر از مسلمانان به شهادت رسیدند (۶۸۷).

در این جنگ مسلمانان هزار نفر بودند که به نوشته عده ای سیصد نفر در بین راه برگشتند، و برای جنگ ۷۰۰ نفر باقی ماند. کفار ۳۰۰۰ نفر بودند و ۲۰۰۰ نفر و ۴۰۰۰ نفر و ۵۰۰۰ نفر هم گفته اند. تعداد کشته های کفار ۲۲ یا ۲۳ یا ۲۸ نفر، و تعداد شهدا ۷۰ نفر بود (۶۸۸) در این روز دندان و پیشانی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را شکستند (۶۸۹).

### فداکاری های امیر المؤمنین (علیه السلام) در احد

در این روز بر اثر فداکاریها و شجاعتهایی که امیر المؤمنین (علیه السلام) در دفاع از وجود شریف خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) و حفاظت از آن حضرت نشان داد جراحتهای زیادی بر بدن مبارکش رسید. این در حالی بود که دیگران فرار کرده بودند، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی، آیا می شنوی که از آسمان تو را مدح می کنند. یکی از ملائکه به نام رضوان می گوید: لا سیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی. امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرماید: از خوشحالی گریستم و خداوند سبحان را بر این نعمت حمد کردم (۶۹۰).

در این جنگ پیروزی در ابتداء از آن مسلمانان بود، ولی مقداری که به تعقیب دشمن رفتند و میدان خالی شد، بازگشتند و مشغول جمع غنایم شدند و اکثر نگهبانان مخالفت دستور پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمودند و محل نگهبانی خود را رها کردند و مانند بقیه مشغول جمع غنایم شدند. خالد بن ولید که از سردسته های کفار در این جنگ بود از همان قسمت با کفار حمله کردند.

تعداد اندکی از نگهبانان دره که نرفته بودند شهید شدند و کفار از پشت سر به مسلمانان حمله کردند. فراریان کفار هم تا این وضع را دیدند بازگشتند و حمله به مسلمین شدت گرفت. جراحتهای فراوانی بر بدن مبارک پیامبر

(صلی الله علیه و آله) رسید و شیطان فریاد برآورد که محمد کشته شده است ! مسلمانان با شنیدن این ندا فرار کردند، و فقط چند نفری از وجود مبارک پیامبر (صلی الله علیه و آله) محافظت می کردند که عبارت بودند از امیر المؤمنین (علیه السلام) و ابودجانه که شهید شد و زنی به نام نسیمه و انس بن نضر که تازه از مدینه رسیده بود.

### ابوبکر و عمر در جنگ احد

عمر بن خطاب می گوید: در احد با پیامبر (صلی الله علیه و آله) بیعت کرده بودیم بر اینکه کسی فرار نکند، و هر کس از ما که فرار کند ضال و گمراه است، و هر کس از ما کشته شود شهید است (۶۹۱).

احمد بن حنبل می گوید: ابوبکر و عمر در این جنگ فرار کردند. هنگامی که امیر المؤمنین (علیه السلام) در تعقیب فراری ها بود، عمر در حالی که اشک چشمانش را پاک می کرد برگشت و به امیر المؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: مرا ببخشید!! امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ((آیا تو نبودی که صد زدی : محمد کشته شده است ، به دین قبلی خود برگردید))؟! عمر گفت : این کلام را ابوبکر گفته است ! در اینجا بود که این آیه نازل شد: ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان (۶۹۲).

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: در جنگ احد امیر المؤمنین (علیه السلام) در حال دفاع از پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند، و دیگر اصحاب فرار می کردند. آن حضرت همچون شیر غضبناک از قفای گریختگان رفت و اول به عمر بن خطاب رسید که به اتفاق عثمان و حارث بن حاطب و عده ای دیگر به سرعت فرار می کردند. حضرت فریاد برآورد: ای جماعت ، بیعت شکستید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) را تنها گذاشتید و به سوی جهنم می گریزید؟

عمر بن خطاب می گوید: علی را دیدم با شمشیر پهنی که مرگ از آن می چکید و چشمهایش از خشم مانند دو قرح خون بود، یا مانند دو کاسه روغنی که آتش در او افروخته باشند می درخشید، و فهمیدم که اگر به ما

برسد به يك حمله ما را خواهد كشت . اين بود كه جلو رفتيم و عرض كردم : ((يا ابا الحسن ، تو را به خدا سوگند مي دهم كه دست از ما برداري ، كه عرب را عادت است كه گاهي مي گريزد و گاهي حمله مي كندم زماني كه حمله مي كند تلافی گريختن را می نماید)). پس آن حضرت ما را رها كرد؛ و به خدا قسم چنان ترسی از آن حضرت در دل من افتاد كه تاكنون از دلم خارج نشده است . (۶۹۳).

در اين جنگ بر بدن مبارك امير المؤمنين (عليه السلام) هنگام حمايت از پيامبر (صلى الله عليه و آله) ۹۰ جراحت بر صورت ، سر ، سينه ، شكم ، دست و پاى مبارك رسيد . جبرئيل نازل شد و عرض كرد: ((يا محمد ، به خدا قسم اين عمل على بن ابى طالب ، مواسات است)). پيامبر (صلى الله عليه و آله) فرمود: ((اين بدان جهت است كه من از اويم و او از من است . جبرئيل عرض كرد: و من از شما دو بزرگوارم (۶۹۴))).

### بانویی به نام نسیبه در جنگ احد

در اين روز يكي از كساني كه جانفشانی كرد و فرار نكرد ، بلكه مانع از فرار ديگران نيز شد ، بانویی به نام نسيبه دختر كعب بن مازنيه بود و به او ام عماره مي گفتند . او با شوهر و دو پسر خود در جنگ احد شركت داشتند . نسيبه مسك آبی به دوش داشت و سقايت لشكر اسلام را می نمود . هنگامی كه موقعيت را چنان ديد كه مسلمين در حال فرار هستند ، مشك را به كناری انداخت و خود را پيش روی پيامبر (صلى الله عليه و آله) سپر كرد ، به گونه ای كه جراحت زيادی براو وارد شد ، كه مداوای يكي از آنها تا يك سال بعد ادامه داشت .

اين زن فداكار دست به شمشير برد ، و چنان ضربه ای بر ابن حميه كه قصد كشتن پيامبر (صلى الله عليه و آله) را داشت زد كه او فرار كرد . عبد الله فرزند نسيبه خواست فرار كند كه مانع او شد و او را تشويق به جنگ و دفاع پيامبر (صلى الله عليه و آله) نمود و او قبول كرد . پيامبر (صلى الله عليه و آله) به نسيبه فرمود: بارك الله عليك يا نسيبه . در اين حال پيامبر (صلى الله عليه



و آله ) دید یکی از مهاجرین فرار می کند در حالیکه سپرش را به پشتش بسته است . آن حضرت فرمودند: ((ای صاحب سپر، سپرت را بیانداز و خودت به جهنم برو)). سپس آن حضرت به نسیبه فرمود: ((سپر او را بردار)). او آن را برداشت و مشغول جنگ با مشرکین شد. در این هنگام حضرت فرمود: ((مقام نسیبه از مقام فلان و فلان افضل است ، چه اینکه فرار کردند(۶۹۵)).

### شهادت حضرت حمزه (علیه السلام)

در این روز جناب حمزه بن عبدالمطلب (علیه السلام) به شهادت رسید. آن حضرت برادر رضاعی پیامبر (صلی الله علیه و آله) بود، چون هر دو بزرگوار از زنی به نام ثویبه شیر خورده بودند(۶۹۶).

آن حضرت مردی شجاع و با هیبت بود و در این جنگ به دست وحشی و به دستور هند همسر ابوسفیان کشته شد. هند به خاطر کشته شدن پدر و برادر و عمویش در جنگ بدر، ابتدا قصد نبش قبر مادر پیامبر (صلی الله علیه و آله) را داشت ، ولی کفار قریش از ترس نبش قبور امواتشان مانع شدند. این بود که او وحشی را با وعده هایی به کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) یا علی مرتضی (علیه السلام) و یا حمزه تحریک کرد. وحشی گفت : ((از کشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله) و پسر عمویش علی (علیه السلام) عاجزم ، ولی برای کشتن حمزه کمین می کنم)).

او در میدان جنگ با نیزه ای بر سینه و یا شکم مبارک آن حضرت زد و آن حضرت را شهید کرد. وقتی خبر به هند دادند، آن خبیث دستور داد سینه آن حضرت را بشکافد و جگر مبارک آن حضرت را بیرون آورد. وقتی خواست به جگر حمزه دندان بزند دندانهای نحسش کارگر نشد. همچنین هند با خنجری گوشها، بینی و... آن حضرت را جدا کرد و به گردن انداخت .

پیامبر (صلی الله علیه و آله) هنگامی که حمزه را با آن وضع دیدند، گریستند و عبای مبارک را روی او کشیدند که خواهرش صفیه او را به آن حال نبیند و فرمودند: یا عم رسول الله و اسد الله و اسد رسوله ... یا فاعل الخیرات، کاشف الکریات .... امیر المؤمنین و فاطمه زهرا (علیها السلام) و صفیه و دیگران

بر آن حضرت گریستند (۶۹۷). پیامبر (صلی الله علیه و آله) بر بدن مبارک او نماز خوانده و او را در احد دفن نمودند. بعد از چهل سال که معاویه خواست نهی از احد عبود دهد با قبر حضرت حمزه برخورد نمود و سر بیلها به پای حمزه رسید و فوراً خون جاری شد!

حضرت رضا (علیه السلام) به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ((بهترین برادران من علی (علیه السلام) و بهترین عموهای من حمزه است (۶۹۸)).

### ۲. رد الشمس

در این روز بازگشت خورشید برای امیر المؤمنین (علیه السلام) به وقوع پیوسته است (۶۹۹). به قولی این واقعه در ۱۷ شوال بوده است (۷۰۰). لازم به یادآوری است که رد شمس برای امیر المؤمنین (علیه السلام) دو بار اتفاق افتاده است: یکی در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در نزدیکی مسجد قبا، و دیگری پس از رحلت آن حضرت در سرزمین بابل در نزدیکی حله (۷۰۱). علامه امینی (رحمه الله) به تفصیل احادیث رد الشمس را به طرق مختلف و همچنین کسانی را که درباره رد الشمس کتاب تالیف کرده اند در الغدير بیان فرموده است (۷۰۲).

### ۳. جنگ بنی قینقاع

در این روز بعد از بیست ماه از هجرت نبوی غزوه بنی قینقاع واقع شد (۷۰۳)، و بنا بر قولی این جنگ در صفر به وقوع پیوسته است.

### ۴. وفات حضرت عبد العظیم (علیه السلام)

در سال ۲۵۲ یا ۲۵۵ هـ (۷۰۴) حضرت ابوالقاسم عبد العظیم حسنی فرزند عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) وفات یافته است (۷۰۵). ایشان از مشاهیر علما و از ثقات و فضلی محدثین است که در زهد و ورع زبانزد خاص و عام بوده و از امام جواد و امام هادی (علیهم السلام) روایت نقل کرده است (۷۰۶). کتاب خطب امیر المؤمنین (علیه السلام) و کتاب الیوم و اللیله از آثار آن بزرگوار است (۷۰۷). جلالت

و عظمت شاعن آن بزرگوار از عرضه عقایدش خدمت امام زمانش حضرت هادی (علیه السلام) و تاءیبید آن حضرت درباره آنها به وضوح پیدااست . ایشان به طور ناشناس وارد ری شد و از ترس بنی عباس در ساریانان در خانه یکی از شیعیان زندگی می کرد (۷۰۸). تا هنگام وفات کسی متوجه نشد آن بزرگوار کیست ، تا اینکه بعد از وفات خواستند آن بزرگوار را غسل دهند نوشته ای در لباس او یافتند که نسب شریف خود را در آن نوشته بود. مرقد مطهرش در شهرری مشهور است .

پدر آن حضرت عبد الله مشهور به ((عبد الله قافه )) است . ((قافه )) نام مکانی بود که جناب عبد الله از طرف پدر بزرگش جناب حسن بن زید حاکم آنجا بود.

همسر حضرت عبد العظیم ، خدیجه دختر قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) است (۷۰۹). بعضی امامزاده قاسم شمال تهران را پدر خدیجه همسر حضرت عبد العظیم می دانند (۷۱۰). دختر آن حضرت سلمی است که حضرت عبد العظیم (علیه السلام) او را به عقد محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) در آورده و ثمره این ازدواج سه پسر به نامهای عبد الله و حسن و احمد بود (۷۱۱).

## ۱۷ شوال

### ۱. جنگ خندق

در این روز در سال ۵ هغزوه خندق (احزاب) و کشته شدن عمرو بن عبدود به دست امیر المؤمنین (علیه السلام) به وقوع پیوست ، و این جنگ در زمستان به وقوع پیوست (۷۱۲). وقوع جنگ خندق را بعضی در ۸ ذی القعدة (۷۱۳) و بعضی در ۱۵ شوال گفته اند، و استبعادی ندارد که شروع جنگ در ۱۵ شوال باشد. همچنین به قولی غزوه خندق در سال ۴ هاتفاق افتاده است (۷۱۴). در این جنگ تعداد مسلمانان ۳۰۰۰ نفر و تعداد شهدای مسلمانان ۶ نفر بود. تعداد کفار ۱۰۰۰۰ نفر بود ولی تعداد مقتولین کفار ذکر نشده است .

در این جنگ مسلمانان داخل مدینه در اطراف شهر خندقی کردند. در اثنای این کار منافقین جسارتهای به پیامبر (صلی الله علیه و آله) نمودند و عمرو بن عبدود مبارز طلبید ولی کسی جرأت نکرد. عمر بن خطاب از شجاعتهای عمرو سخن گفت، و در مردم ایجاد ترس کرد.

عبد الرحمن بن عوف گفت: ((اگر عمرو بر ما چیره شود همه ما را خواهد کشت. بهترین راه این است که محمد را دست بسته تحویل آنها دهیم))!! در چنین شرایطی پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آیا دوستی هست که شر این دشمن را کفایت کند؟

آقا و مولایمان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: من به مبارزه او می روم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) سکوت کردند، و تا سه بار این کلام را فرمودند، و هر سه بار امیر المؤمنین (علیه السلام) برای مبارزه اعلام آمادگی نمودند.

آخر الامر پیامبر (صلی الله علیه و آله) اجازه فرمودند و امیر المؤمنین (علیه السلام) حرکت کردند. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: برز الایمان کله الی الشریک کله.

بعد از آن که عمرو بن عبدو اسلام اختیار نکرد و دست از جنگ برنداشت، امیر المؤمنین (علیه السلام) او را به یک ضربت از پا در آورد. در این حال صدای تکبیر مسلمین بلند شد و پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: مبارزه علی بن ابی طالب (علیه السلام) در روز خندق از اعمال امت من تا روز قیامت افضل است (۷۱۵).

## ۲. وفات اباصلت هروی

در این روز در سال ۲۰۷ هـ ثقه جلیل اباصلت عبد السلام بن صالح هروی که اهل هرات بود پس از آزادی از زندان مأمون از دنیا رفت (۷۱۶).

اباصلت از اصحاب امام رضا (علیه السلام) و از خواص شیعیان بود، و کتاب (وفاه الرضا (علیه السلام)) تالیف اوست. در ایران دو قبر منسوب به آن بزرگوار است: یکی در بیرون شهر مشهد، و دیگری در دروازه ری قم (۷۱۷).

## ۲۰ سوال

۱. دستگیری امام کاظم (علیه السلام)

در این روز هارون ملعون به مسجد النبی (صلی الله علیه و آله) به ظاهر برای زیارت و در حقیقت برای دستگیر نمودن حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) آمد و آن حضرت را از مدینه به بغداد فرستاد (۷۱۸).

## ۲۵ سوال

۱. شهادت امام صادق (علیه السلام)

امام صادق (علیه السلام) در سال ۱۴۸ هدر چنین روزی وفات یافت (۷۱۹). در شهادت حضرت نیمه رجب و نیمه شوال را هم گفته اند (۷۲۰). شهادت آن حضرت به سبب انگور زهر آلودی بود که منصور به آن حضرت خورانید (۷۲۱). مدت امامت آن حضرت ۳۴ سال و عمر شریفشان ۶۵ سال بود. دران امامت آن حضرت همزمان با هفت نفر از زمامداران غاصب بود که عبارتند از: هشام بن عبد الملک، ولید بن یزید بن عبد الملک، یزید بن ولید، ابراهیم بن ولید و مروان حمار از بنی امیه و سفاح و منصور دوانیقی از بنی عباس.

فرزندان آن حضرت هفت پسر و سه دخترند: حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام)، اسماعیل، عبد الله، محمد دیباج، اسحاق، علی عریضی (علی بن جعفر مدفون در قم) عباس، ام فروه، اسماء فاطمه (۷۲۲).

## پی نوشت ها

۶۶۵- مسار الشیعه: ص ۱۴. توضیح المقاصد: ص ۲۵.

۶۶۶- تتمه المنتهی: ص ۴۱. مسار الشیعه: ص ۱۵. قلاند النجور: ج شوال، ص ۶. فیض

الغلام نص ۶۱، ۶۲. مستدرک سفینه البحار: ج ۵ ص ۲۱۳. الغدیر: ج ۲ ص ۱۷۵. مروج الذهب:

ج ۳ ص ۳۲.

۶۶۷- الغدیر: ج ۲ ص ۱۲۰، ۱۲۳.

- ۶۶۸- مستدرک سفینه البحار: ج ۵ ص ۲۰۶ .
- ۶۶۹- منتهی الآمال: ج ۱ ص ۵۸ .
- ۶۷۰- توضیح المقاصد: ص ۲۶ . تتمه المنتهی: ص ۳۲۲ . بحار الانوار: ج ۵۰ ص ۲۱۰ ، فیض العلام: ص ۶۵ . تاریخ سامراء: ج ۳ ص ۳۲۴ . البدايه و النهایه: ج ۱۰ ص ۳۸۵ . تاریخ بغداد: ج ۲ ص ۱۱۹ .
- ۶۷۱- تتمه المنتهی: ص ۳۳۰ ۳۳۰ . فیض العلام: ص ۶۶ ۶۶ ، ۲۲۷ . تاریخ الخلفاء: ص ۳۵۷
- ۶۷۲- مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۶۵ .
- ۶۷۳- توضیح المقاصد: ص ۲۶ . بحار الانوار: ج ۲۱ ص ۱۸۱ . الموسوعه الكبرى فی غزوات النبی الاعظم (صلی الله علیه و آله) . ج ۵ ص ۶ .
- ۶۷۴- فیض العلام: ص ۷۳ .
- ۶۷۵- فیض العلام: ص ۶۷ .
- ۶۷۶- تتمه المنتهی: ص ۲۳ . فیض العلام: ص ۶۹ .
- ۶۷۷- قلائد النحور: ج شوال ، ص ۱۷ . فرسان الهیجاء: ج ۲ ص ۷۰ . فیض العلام: ص ۶۹ . شرح احقاق الحق: ج ۳۲ ص ۶۴۹ . وقایع الشهور: ص ۱۹۳ .
- ۶۷۸- بحار الانوار: ج ۵۱ ص ۳۵۶ . غیبت شیخ طوسی: ص ۲۲۷ . وقایع الشهور: ص ۱۹۳ .
- ۶۷۹- مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۶۶ ۶۵ .
- ۶۸۰- کشف الارتیاب: ص ۷۷ . شهداء الفضیله (علامه امینی): ص ۳۸۸ .
- ۶۸۱- مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۶۶ ۶۵ .
- ۶۸۲- بنابر قولی که جنگ احد را در هفتم شوال نقل کرده است .
- ۶۸۳- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۱۴۶۱ . منتهی الآمال: ج ۱ ص ۶۴ .
- ۶۸۴- تتمه المنتهی: ص ۱۰۵ . فیض العلام: ص ۷۳ . مستدرک سفینه البحار: ج ۵ ص ۲۱۶ .
- ۶۸۵- قلائد النحور: ج شوال ، ص ۹۴ .
- ۶۸۶- منتهی الآمال: ج ۲ ص ۳۹ . تتمه المنتهی: ص ۱۰۶ .
- ۶۸۷- مسار الشیعه: ص ۱۷ ۱۵ . بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۱۸ . توضیح المقاصد: ص ۲۷ . سیره ابن هشام: ج ۳ ص ۶۸ . الموسوعه الكبرى فی غزوات النبی الاعظم (صلی الله علیه و آله): ج ۲ ص ۱۱۰ . تقویم المحسنین: ص ۱۲ .
- ۶۸۸- مسار الشیعه: ص ۱۵ .
- ۶۸۹- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۱۸ .
- ۶۹۰- ارشاد: ج ۱ ص ۸۷ . اسد الغابه: ج ۴ ص ۲۱ . مسار الشیعه: ص ۱۶ . مصباح کفعمی: ج ۲ ص ۶۰۰ .
- ۶۹۱- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۵۴ ۵۳ .
- ۶۹۲- سوره آل عمران: آیه ۱۵۵ . اثبات الهداه: ج ۲ ص ۳۶۴ ۳۶۵ .
- ۶۹۳- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۵۴ ۵۳ . قلائد النحور: ج شوال ، ص ۷۷ .
- ۶۹۴- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۵۴ .
- ۶۹۵- بحار الانوار: ج ۲۰ ص ۵۴ .

- ٦٩٦- بحار الانوار: ج ١٥ ص ٢٨١.
- ٦٩٧- بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٥٥. حمزه سيد الشهداء (عليه السلام): ص ٢٨ ٢٩.
- ٦٩٨- عيون اخبار الرضا (عليه السلام): ج ٢ ص ٦١. رياحين الشريعة: ج ٤ ص ٣٥٠.
- ٦٩٩- قلائد النحور: ج شوال، ص ٩٢. مصباح كفعمي: ج ٢ ص ٦٠٠. فيض العلام: ص ٧٦.
- تقويم المحسنين: ص ١٢. وقايع الشهور: ص ٢٠١.
- ٧٠٠- بحار الانوار: ج ٩٧ ص ٣٨٤، ج ٩٥ ص ١٨٩.
- ٧٠١- فيض العلام: ص ٢٠١.
- ٧٠٢- الغدير: ج ٣ ص ١٨٣ ٢٠٤.
- ٧٠٣- بحار الانوار: ج ٢٠ ص ٥.
- ٧٠٤- مرآة المعارف: ج ٢ ص ٥٢. مستدركات علم رجال الحديث: ج ٢ ص ٤٢٤ ٤٢٦.
- ٧٠٥- مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٦٦. وقايع الشهور: ص ٢٠١.
- ٧٠٦- سيل الرشاد الى اصحاب الامام الجواد (عليه السلام): ص ١٥٧. مرآة المعارف: ج ٢ ص ٥٤.
- ٧٠٧- سيل الرشاد الى اصحاب الامام الجواد (عليه السلام): ص ١٥٧. مرآة المعارف: ج ٢ ص ٥٤.
- ٧٠٨- سيل الرشاد الى اصحاب الامام الجواد (عليه السلام): ص ١٥٧. مرآة المعارف: ج ٢ ص ٥٤.
- ٧٠٩- رياحين الشريعة: ج ٤ ص ١٩٧.
- ٧١٠- رياحين الشريعة: ج ٤ ص ١٩٧، ج ٥ ص ١٠٦.
- ٧١١- رياحين الشريعة: ج ٤ ص ٣٣٢.
- ٧١٢- فيض العلام: ص ٧٦ ٧٧. قلائد النحور: ج شوال ص ١٠٧.
- ٧١٣- كشف الغممة: ج ١ ص ١٥٠. الموسوعة الكبرى في غزوات النبي الاعظم (صلى الله عليه وآله): ج ٣ ص ٥٨.
- ٧١٤- صحيح بخارى: ج ٤ ص ١٥٠٤.
- ٧١٥- كشف الغممة: ج ١ ص ١٥٠. بحار الانوار: ج ٢٠ ص ١٨٦ ٢٨١.
- ٧١٦- مستدرک سفینه البحار: ج ٥ ص ٢٢٤.
- ٧١٧- مرآة المعارف: ج ١ ص ١٠٧ ١٠٨.
- ٧١٨- کافی: ج ٢ ص ٥٠٧. بحار الانوار: ج ٤٨ ص ٢٠٦.
- ٧١٩- قلائد النحور: ج شوال، ص ١٣٩. اعلام الوری: ج ١ ص ٥١٤. جنات الخلود: ص ٢٧.
- مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٦٦. کافی: ج ٢ ص ٣٧٧. ارشاد: ج ٢ ص ١٨٠.
- ٧٢٠- شرح احقاق الحق: ج ٢٨ ص ٥٠٧.
- ٧٢١- مناقب ابن شهر آشوب: ج ٤ ص ٢٨٠.
- ٧٢٢- مناقب ابن شهر آشوب: ج ٤ ص ٢٨٠.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
خَلَقَ الْمَوَدَّعَةَ  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
خَلَقَ الْمَوَدَّعَةَ



معارف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فضایل امام جعفر صادق علیه السلام

### اشاره

شخصیت امام صادق (ع) به اندازه ای جامع و برجسته است که افزون بر شیعیان، عالمان و عارفان اهل تسنن نیز توجهی ویژه به آن حضرت داشته و برتری علمی و شخصیتی ایشان را ستوده و از آن حکایت ها نقل کرده اند. در این گفتار، ابتدا متنی کهن از احمد بن حسن استرآبادی، عالم شیعه قرن ۱۰ هـ. ق، درباره تولد آن حضرت و شرح برخی فضایل ایشان نقل و سپس دو قطعه متن گزیده و مُنقَّح شده از عارفان اهل تسنن؛ از شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، عارف قرن ۶ و ۷ هـ. ق و علی بن عثمان هجویری عارف قرن ۵ هـ. ق آورده شده که نمایانگر ارادت عارفان اهل تسنن به آن بزرگوار است.

### ذکر امام بحق ناطق، جعفر بن محمد الصادق (ع)

«وی امام ششم است از ائمه اثناعشر (علیهم السلام). مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد ابابکر بود. آن حضرت خلاق را ارشاد می فرمود و طریق

مستقیم به گمراهان بادیه ضلالت می نمود و پیوسته می فرمود: ما حجت خداییم بر خلقان و احکام حلال و حرام به بندگان می رسانیم. و این شیعه علی(ع) که امروز دست و پا در دامن آل عبا زده اند، مذهب و ملت خود را از طریق آن حضرت درست کرده اند و نجات خود را از متابعت ایشان می دانند. کشف و کرامات آن حضرت بسیار است و خارق عادات بی شمار. از آن جمله است که:

میان دو کس نزاع شد، یکی تولا به اهل بیت داشت و ایشان را تفضل می نمود و دیگری به تولای بنو امیه منسوب بود و پیوسته آن گروه مکروه را می ستود. هر دو نزدیک ابوحنیفه رفتند و او را در آن دعوی حکم کردند. ابوحنیفه گفت: نزد کسی روید که بهترین خلق خداست از روی حسب و نسب و پاکیزه ترین اولاد مصطفی است از ممر[۱] عزت و ادب.

گفتند: آن کس کیست؟ گفت: جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب(علیهم السلام). پس هر دو نزد آن حضرت رفتند و مجلس به غایت عالی بود و او مردم را به حلال و حرام تعلیم می نمود.

بی آنکه ایشان سؤال کنند و مقصود خود بیان نمایند، آن حضرت رو به ناصبی[۲] کرد و گفت: مخالفان اهل بیت را نزد مطیعان خدا مرتبه ای نیست. بعد از آن متوجه شد به مولای خود و فرمود: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ [۳] دوستان مایند وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ [۴] اعدای ما».

و از آن جمله است که بعضی از دوستان به واسطه بسیاری مشاهده کرامات و خارق عادات به یکدیگر گفتند: این مرد را از الوهیت نصیبی هست. چون نزد وی رفتیم وضو می ساخت. در ما نگریست و فرمود: دوستی ما به درگاه خدا موجب نجات عقبی است، اما افراط محبت موجب ندامت است، ما بنده ایم از بندگان خدا و مخلوقیم از مخلوقات حضرت خدای تعالی.

و از آن جمله است که آن حضرت فرمود: به لقای پروردگار خود آرزومندم و در این ماه رجب یا شوال، به سفر آخرت متوجه می شوم و از زندان سرای دنیا به فضای دل گشای جنه المأوی به اجابت دعوتِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى دَارِ السَّلَامِ [۵] توجه خواهیم نمود، بعد از آنکه اعدای دغا[۶] مرا زهر داده باشند و لباس

سعادت شهادت پوشانیده. راوی گوید: والله چنان بود که آن حضرت فرمود.  
گویند عمر آن حضرت شصت و پنج سال بود. در زمان منصور به زهر مقتول  
گردید. مردم به جهت موضع قبرش متردد بودند، آوازی شنیدند که این بنده  
صالح را بردارید و به نزدیک پدر و جدش به خاک سپارید». [۷]

### امام جعفر الصادق (ع) در نگاه عطار نیشابوری

«آن سلطان ملت مصطفوی، آن برهان حجت نبوی، آن عالم صدیق، آن  
عالم تحقیق، آن میوه دل اولیا، آن گوشه جگر انبیا، آن ناقل علی، آن وارث  
نبی، آن عارف عاشق، ابومحمد جعفر صادق. رضی الله عنه ..  
و چون از اهل بیت، بیشتر سخن طریقت او گفته است، و روایت از او بیش  
آمده، کلمه ای چند از آن حضرت بیارم، که ایشان همه یکی اند. چون ذکر او  
کرده آمد، ذکر همه بُود. نبینی که قومی که مذهب او دارند، مذهب دوازده  
امام دارند؟ یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی.  
و عجب می دارم از آن قوم که ایشان را خیال بندد که اهل سنت و جماعت  
را با اهل بیت چیزی در راه است. [۸]  
چرا که اهل سنت و جماعت اهل بیت اند به حقیقت. و من آن نمی دانم که  
کسی در خیال باطل مانده است. آن می دانم که هر که به محمد(ص) ایمان  
دارد و به فرزندان و یارانش ایمان ندارد، او به محمد(ص) ایمان ندارد». [۹]

### هیبت امام

حکایت: «نقل است که منصور خلیفه، شبی وزیر را گفت: «برو و صادق را  
بیار، تا بکشیم.» وزیر گفت: «او در گوشه ای نشسته است و عزلت گرفته، و  
به عبادت مشغول شده و دست از ملک کوتاه کرده، و امیرالمؤمنین را از وی  
رنجی نه. در آزار وی چه فایده بود؟» هر چند گفت، سودی نداشت. وزیر  
برفت. منصور غلامان را گفت: «چون صادق درآید و من کلاه از سر بردارم،  
شما او را بکشید.» وزیر، صادق را درآورد. منصور در حال برجست و پیش  
صادق باز دوید و در صدرش بنشاند و به دو زانو پیش او بنشست. غلامان

را عجب آمد. پس منصور گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه مرا پیش خود نخوانی و به طاعت خدای - عزوجل - بازگذاری.» پس دستوری داد و به اعزازی [۱۰] تمام او را روانه کرد. و در حال لرزه بر منصور افتاد و سر در کشید و بی هوش شد، تا سه روز. و به روایتی تا سه نماز از وی فوت شد. چون بازآمد، وزیر پرسید که: «این چه حال بود؟» گفت: «چون صادق از در درآمد، اژدهایی دیدم که لبی به زیر صُفّه نهاد، و لبی بر زبر و مرا گفت: اگر او را بیازاری، تو را با این صغه فرو برم. و من از بیم آن اژدها ندانستم که چه می گویم و از او عذر خواستم و بی هوش شدم.» [۱۱]

### عاقل حقیقی

حکایت: «نقل است که صادق از ابوحنیفه پرسید که: «عاقل کی است؟» گفت: «آن که تمییز کند میان خیر و شر.» صادق گفت: «بهایم نیز تمییز توانند کرد، میان آن که او را بزنند یا او را علف دهند.» ابوحنیفه گفت: «به نزدیک تو عاقل کی است؟» گفت: «آن که تمییز کند میان دو خیر و دو شر. تا از دو خیر، خیرالخیترین اختیار کند و از دو شر، خیرالشّرین برگزیند.» [۱۲]

### سخاوت امام

حکایت: «نقل است که همیانی زراز کسی برده بودند. آن کس در صادق آویخت که «تو برده ای» و او را نشناخت. صادق گفت: «چند بود؟» گفت: «هزار دینار.» او را به خانه برد و هزار دینار به وی داد. بعد از آن، آن مرد زر خود بازیافت و زر صادق باز پس آورد و گفت: «غلط کرده بودم.» صادق گفت: «ما هر چه دادیم باز نگیریم.» بعد از آن، از کسی پرسید که: «او کی است؟» گفتند: «جعفر صادق.» آن مرد خجل بازگردید.» [۱۳]

### خلق امام

حکایت: «نقل است که روزی تنها در راهی می رفت و «الله، الله» می گفت. [دل] سوخته ای بر عقب او می رفت و «الله، الله» می گفت. صادق گفت:

«الله! جُبّه ندارم، الله! جامه ندارم.» در حال دستی جامه حاضر شد. امام جعفر در پوشید. آن سوخته پیش رفت و گفت: «ای خواجه! در الله گفتن با تو شریک بودم. آن کهنه خود به من ده.» صادق را خوش آمد و آن کهنه به وی داد». [۱۴]

حکمت: «[امام صادق(ع)] گفت: هر آن معصیت که اول آن ترس بُود و آخر آن عذر، بنده را به حق رساند و هر آن طاعت که اول آن امن بُود و آخر آن عجب، بنده را از حق .تعالی .دور گرداند. مطیع با عجب، عاصی است و عاصی با عذر، مطیع». [۱۵]

حکمت: «و از وی پرسیدند که «درویش صابر فاضل تر یا توانگر شاکر؟» گفت: «درویش صابر، که توانگر را دل به کیسه بُود و درویش [را] با خدا». [۱۶] جمله های قصار: «و گفت: «مکر خدای .عزّوجلّ .در بنده، نهان تراست از رفتن مورچه در سنگ سیاه، به شب تاریک».

و گفت: «از نیک بختی مرد است که خصم او خردمند است». [۱۷]

حکمت: «و گفت: «از صحبت پنج کس حذر کنید:

یکی از دروغگوی، که همیشه با وی در غرور باشی.

دوم از احمق، که آن وقت که سود تو خواهد، زیان تو بود و نداند.

سیّم بخیل، که بهترین وقتی از تو بیُرد.

چهارم بددل، که در وقت حاجت، تو را ضایع کند.

پنجم فاسق که تو را به یک لقمه بفروشد و به کمتر لقمه ای طمع کند». [۱۸]

حکمت: «گفت: «حق .تعالی .را در دنیا بهشتی است و دوزخی؛ بهشت،

عافیت است و دوزخ، بلاست. عافیت آن است که کار خود به خدای .عزّوجلّ

.باز گذاری و دوزخ آن است که کار خدای با نفس خویش گذاری». [۱۹]

امام جعفر صادق(ع) در نگاه علی بن عثمان هجویری

سیف سنت و جمال طریقت و معبر معرفت و مزین صفوت، ابو محمد جعفر

بن محمد بن علی بن الحسین بن علی، الصادق، رضوان الله علیهم اجمعین

عالی حال و نیکوسیرت بود. آراسته ظاهر و آبادان باطن. و وی را اشارت

جمیل است اندر جمله علوم، و مشهور است دقت کلام وی و قوت معانی

اندر میان مشایخ، رضی الله عنهم اجمعین. و وی را کتب معروف است اندر بیان این طریقت.

روایت: «[از امام صادق(ع)] روایت آرند که گفت: «لَا تَصِحُّ الْعِبَادَةُ إِلَّا بِالتَّوْبَةِ، فَقَدِّمِ التَّوْبَةَ عَلَى الْعِبَادَةِ، وَ قَالَ اللَّهُ، تَعَالَى: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ» [۲۰].  
 عبادت جز به توبه راست نیاید، تا خداوند. تعالی. مقدم کرد توبه را بر عبادت؛ ازیرا که توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن. و چون خداوند. جل جلاله. ذکر عاصیان کرد، به توبه فرمود و گفت: «و توبوا الی الله جمیعاً» [۲۱].

حکایت: «و اندر حکایات یافتم که داوود طائی به نزدیک وی آمد و گفت: «یا پسر رسول خدای، مرا پندی ده که دلم سیاه شده است.» گفت: «یا ابا سلیمان، تو زاهد زمانه خویشی. تو را به پند من چه حاجت؟» گفت: «ای فرزند پیغمبر، شما را بر همه خلائق فضل است و پند دادن تو مرهمه خلائق را واجب.» گفت: «یا ابا سلیمان، من از آن می ترسم که به قیامت جد من اندر من آویزد که: چرا حق متابعت من نگزاردی؟ و این کار به نسبت صحیح [۲۲] و سبب قوی نیست. این کار به معاملت [۲۳] خوب است اندر حضرت حق تعالی.» داوود فرا گریستن آمد و گفت: «بار خدایا، آن که معجون طینت وی از آب نبوت است و ترکیب طبیعت از اصل برهان و حجت، جدش رسول است و مادرش بتول است، وی بدین حیرانی است؛ داوود، که باشد که به معاملت خود مُعْجَب گردد؟» [۲۴]

## پی نوشت ها

- [۱]. ممر: طریق، گذرگاه.
- [۲]. ناصبی: آن که دشمن علی(ع) و خاندان اوست.
- [۳]. نک: شوری: ۷. (گروهی در بهشت اند)
- [۴]. همان. (گروهی در دوزخ اند)

- [۵]. نک: یونس: ۲۵.
- [۶]. دغا: حيله گر، فريب كار.
- [۷]. نک: احمد بن حسن استرآبادی، آثار احمدی (تاریخ زندگی پیامبر اسلام و ائمه اطهار(علیهم السلام)، به کوشش: میرهاشم محدث، تهران، قبله: میراث مکتوب، ۱۳۷۴، صص ۵۱۰، ۵۲۱.
- [۸]. چیزی در راه دو چیز بودن: بین دو چیز اختلاف بودن، مشکل داشتن دو چیز با هم.
- [۹]. محمد بن ابراهیم عطار، تذکره الاولیاء، تصحیح: محمد استعلامی، تهران، زوار، ۱۳۸۰، چ ۱۲، صص ۱۲ و ۱۳.
- [۱۰]. اعزاز: احترام.
- [۱۱]. تذکره الاولیاء، صص ۱۳ و ۱۴.
- [۱۲]. همان، ص ۱۵.
- [۱۳]. همان، صص ۱۵ و ۱۶.
- [۱۴]. همان، ص ۱۶.
- [۱۵]. همان، ص ۱۷.
- [۱۶]. همان.
- [۱۷]. همان، صص ۱۷ و ۱۸.
- [۱۸]. همان، ص ۱۸.
- [۱۹]. همان، صص ۱۱، ۱۸.
- [۲۰]. نک: توبه: ۱۱۲.
- [۲۱]. «همگی به درگاه الهی توبه کنید». (نور: ۳۱)
- [۲۲]. نسبت صحیح: خویشاوندی واقعی.
- [۲۳]. معاملات: عبادت.
- [۲۴].
- ابوالحسن علی بن عثمان هجویری، کشف المحجوب، تصحیح: محمد عابدی، تهران، سروش، ۱۳۸۴، چ ۲، صص ۱۱۶، ۱۱۸.
- منبع: مجله / گنجینه / آبان ۱۳۸۷، شماره ۷۵ /



امام  
صادق عليه السلام  
و قیام های  
زمان



در راستای فلسفه و وظیفه الهی، ائمه علیهم السلام برای تحقق حکومت اسلامی جدیت و تلاش فراوانی داشتند. امام صادق (ع) علاوه بر نهضت علمی و فکری که در جامعه ایجاد نمود؛ اهتمام خاصی به نظام رهبری و امامت اصیل اسلامی داشت. حمایت های پیدا و پنهان امام صادق (ع) از نهضت های اصیل و عدم همکاری آن حضرت با قیام ها نشان دهنده مواضع دقیق و الهی امام در برابر حکومت های سیاسی زمان است.

### الف) قیام زید بن علی (ع)

اینک به ارزیابی نقش امام صادق (ع) در برابر قیام های معاصر وی می پردازیم.

زید، فرزند امام زین العابدین (ع) مردی عابد، انسانی پرهیزکار، فقیهی شجاع و سخاوتمند بود. (۱)

زید به قصد شکایت از فرماندار مدینه، خالد بن ولید بن عبدالملک بن حرث راهی شام شد. هشام نه تنها به شکایت او توجهی نکرد، بلکه به او اهانت نمود و دستور داد او را به مدینه بازگردانند.

زید می گوید: من در مجلس هشام بودم که به رسول گرامی اسلام اهانت شد. اما هشام هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نداد. بدین خاطر اگر جز یک نفر همراه نداشته باشم قیام خواهم کرد. (۲)

زید به کوفه برگشت و سپاهی تشکیل داد و با استاندار عراق، یوسف بن عمر ثقفی درگیر شد و سرانجام به شهادت رسید. درباره قیام زید روایاتی از امام صادق (ع) رسیده است که بیانگر حمایت آن حضرت از قیام اوست. اینک بخشی از این روایت ها را نقل می کنیم:

۱- امام صادق (ع) فرمود: «فانظروا علی ای شی تخرجون لاتقولوا خرج زید فان زیدا کان عالما و کان صدوقا و لم یدعکم الی نفسه وانما دعاکم الی الرضا من آل محمد (ص) و لو ظفر لوفی بما دعاکم الیه.»؛ نگاه کنید که با چه هدفی قیام می کنید. نگویید زید خروج کرد. زید دانشمند و بسیار راستگو بود و مردم را به سوی خویش نمی خواند، بلکه به برگزیده آل محمد (ص) دعوت می کرد و اگر پیروز

می شد به آنچه مردم را بدان دعوت می نمود، وفا می کرد. (۳)  
زید بن علی فرمود: در هر زمان مردی از ما، اهل بیت علیهم السلام وجود دارد که خدا به وسیله او بر مردم احتجاج می کند. حجت این زمان فرزند برادرم، جعفر بن محمد (ع) است. هرکس او را پیروی کندگمراه نمی شود و مخالف او هدایت نمی یابد. (۴)

۲- امام رضا (ع) می گوید: پدرم فرمود: امام صادق (ع) فرمود: خدارحمت کند عمویم زید را! او به برگزیده آل محمد دعوت می نمود و اگر پیروز می شد به آن وفا می کرد. او در رابطه با نهضت خویش با من مشورت نمود. به او گفتم: اگر می خواهی به دار آویخته شوی قیام کن. امام رضا (ع) می گوید: پدرم فرمود: هنگامی که زید از محضر امام صادق (ع) خارج شد، امام فرمود: «ویل لمن سمع واعیثه فلم یجبه»؛ وای بر کسی که ندانیش را بشنود و او را همراهی و اجابت نکند. (۵)

۳- ابن سیابه می گوید: امام صادق (ع) به من هزار دینار داد و فرمود: این ها را در میان فرزندان کسانی که همراه زید به شهادت رسیده اند، تقسیم کن. (۶)

۴- فضیل، یکی از سپاهیان زید می گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم. حضرت فرمود: آیا تو در جنگ با شامیان همراه عمویم بودی؟ گفتم: بله، حضرت فرمود: چه قدر از آنان را کشتی؟ گفتم: شش نفر. حضرت فرمود: شاید دچار شک گشته ای؟ پاسخ دادم: اگر شک داشتم که آنان را نمی کشتم. حضرت فرمود: خدا مرا در ثواب خون های آنان شریک سازد. به خدا قسم! عمویم زید و اصحابش جزء شهدا هستند.

مانند علی بن ابی طالب (ع) و اصحاب او. (۷)  
مرحوم مجلسی می نویسد: اگرچه اخبار درباره زید مختلف است اما بیش ترین اخبار بیانگر این است که او به خاطر انتقام جویی از قاتلان امام حسین (ع) و امر به معروف و نهی از منکر قیام نمود و به برگزیده آل محمد (ص) دعوت می نمود. من در کلام دانشمندان شیعه نظری در مخالفت آن چه گفته شد، ندیدم. (۸)

### ب) قیام محمد نفس زکیه

سلطنت بنی امیه پس از هلاکت ولید بن یزید بن عبدالملک رو به ضعف گذاشت. عده ای از بنی هاشم و عباسیان مثل منصور دوانیقی و برادرانش، سفاح و ابراهیم، و عبدالله محض و پسرانش، محمد و ابراهیم در «ابواء» جمع شدند و توافق کردند که فردی را به عنوان کاندیدای خلافت برگزینند. عبدالله محض از میان جمع برخاست و از آن‌ها خواست که با فرزندش، محمد، معروف به «نفس زکیه» بیعت نمایند. عبدالله محض فرزند حسن مثنی نوه امام مجتبی (ع) است و مادرش فاطمه، دختر امام حسین (ع) است. به همین جهت به «محض» لقب یافته است. فرزندش، محمد به خاطر زهد و عبادت فراوان به «نفس زکیه» شهرت یافته است. چون در میان شانه‌های او خالی سیاه بود، برای عده ای از جمله پدرش این گمان پیدا شده بود که او همان مهدی امت است که در روایات بدان خبر داده شده است. بدین سبب مردم با او بیعت کردند و سپس فردی را راهی خانه امام صادق (ع) نمودند تا آن حضرت در جلسه حضور یابد و با محمد نفس زکیه بیعت کند. امام صادق (ع) در جمع آنان حضور یافت و پس از شنیدن سخنان عبدالله محض، فرمود: اگر فکر می‌کنی فرزندت مهدی است این طور نیست. «و ان کنت انما ترید ان تخرجه غضبا لله ولیامر بالمعروف وینه عن المنکر فانا والله لا تدعک فانت شیخنا ونبایع ابنک فی هذا الامر»؛ و اگر تصمیمی داری که به خاطر خدا و امر به معروف و نهی از منکر از او بخواهی قیام کند، به خدا سوگند! تو را تنها نخواهیم گذاشت. تو بزرگ خاندان ما هستی و با فرزندت بیعت می‌کنیم. (۹) در این روایت، حضرت از همان آغاز بر اصالت هدف و الهی بودن نهضت نفس زکیه تاکید می‌ورزید و حمایت از آن را به عنوان یکی از اصول سیاسی حرکت خویش اعلام می‌دارد.

### پیشنهاد ابومسلم و ابوسلمه

«ابراهیم امام و منصور دوانیقی» ابوالعباس سفاح از نوادگان عباس، عموی پیامبر (ص) است. آنان حرکتی سری را بر ضد بنی امیه سامان دادند. ابراهیم

امام، رهبر قیام ابو مسلم را انسانی شجاع و کارآمد و با استعداد می یابد و او را به خراسان اعزام می کند و به او توصیه می کند که بدون نام بردن از فردی، مردم را به «الرضا لال محمد»: برگزیده آل محمد (ص) دعوت کند. امام صادق (ع) ابوسلمه که بعد به وزیر آل محمد شهرت یافت. را به کوفه فرستاد و خود در ناحیه شامات فعالیت می کرد. بدین ترتیب آن حضرت نبض حرکت های ضد اموی را به وسیله کارگزاران خویش در دست گرفته بود. مدتی بعد، ابراهیم امام توسط مروان زندانی و کشته می شود و رهبری نهضت طبق وصیت ابراهیم امام، در اختیار سفاح و دیگر برادرانش قرار می گیرد. (۱۰)

ابوسلمه توسط محمد بن عبدالرحمن، نامه هایی برای امام صادق (ع) و عبدالله محض می فرستد و به پیک های خود دستور می دهد که هیچ کدام از آن ها از نامه ای که برای دیگری فرستاده شده است، اطلاع پیدانکند. آن حضرت در آن نامه ها حمایت خود را از خلافت آنان اعلام می دارد. ابومسلم دو نامه به حضور آن حضرت می فرستد و در نامه دوم می نویسد: هزار جنگجو در اختیار من است. به انتظار فرمانت هستیم. (۱۱) امام صادق (ع) به او پاسخی نمی دهد.

**سؤال:** چرا امام صادق (ع) به این پیشنهادها جواب مثبت نداد و از زمینه های خلافت و نیروها استفاده نکرد؟

#### الف) عدم صداقت و خلوص پیشنهاد دهندگان.

ابوسلمه علاوه بر امام صادق (ع)، برای عبدالله محض هم نامه نوشت. این کار او دلیل این است که وی در دعوت خود صداقت نداشت. زیرا اگر نامه او به امام صادق (ع) بر اساس ایمان و اعتقاد به آن حضرت بود، چگونه از فرد دیگری نیز دعوت کرد؟

جواب امام صادق (ع) روشنگر همین جهت است. وقتی حامل نامه، محمد بن عبدالرحمن بن اسلم به امام صادق (ع) نامه ای از طرف شیعه شما، ابوسلمه آورده ام. آن حضرت فرمود: «و ما انا و ابوسلمه و ابوسلمه شیعه لغیری»؛ مرا با ابوسلمه چه کار؟ او از شیعیان من نیست. نامه رسان تقاضای

جواب می‌کند. امام صادق(ع) نامه را آتش می‌زند و می‌فرماید: جواب نامه همین است. سپس آن حضرت شعری از کمیت بن زید خواند:

ایا موقدا نارا لفرک ضوءها و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب ای روشن کننده آتشی که دیگری از نورش استفاده می‌برد! هیزم جمع کرده ای اما روی ریسمان دیگری ریخته ای و دیگری جمع می‌کند و می‌برد. (۱۲)

شهید مطهری در این باره می‌نویسد: «قدر مسلم این است که این شعری خواهد منظره ای را نشان دهد که یک نفر زحمت می‌کشد و استفاده اش را دیگری می‌خواهد ببرد. حال یا منظور این بود که ای بدبخت ابوسلمه! این همه زحمت می‌کشی استفاده اش را دیگری می‌برد و تو هیچ استفاده ای نخواهی برد و یا خطاب به مثل خودش بود اگر درخواست ابوسلمه را قبول کند یعنی این دارد ما را به کاری دعوت می‌کند که زحمتش را ما بکشیم و استفاده اش را دیگری ببرد.» (۱۳)

ابومسلم در نامه ای به امام صادق(ع) نوشت: من مردم را به دوستی اهل بیت پیامبر(ص) دعوت می‌کنم. کسی برای خلافت بهتر از شما نیست.

امام صادق(ع) در پاسخ نوشت: «ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی!»؛ نه تو از یاران من هستی و نه این زمان، زمان من است. (۱۴)

امام صادق(ع) بدین وسیله عدم صداقت آنان را گوشزد نمود و بی‌اعتمادی خود را نسبت به آنان اعلام داشت. در سخن دیگری از آن حضرت نیز همین مطلب آمده است. معلی ابن خنیس می‌گوید: در زمانی که پرچم‌های سیاه بر افراشته شده بود و هنوز بنی عباس به خلافت نرسیده بود، نامه‌هایی از عبدالسلام ابن نعیم، سریر و تعداد دیگری خدمت امام صادق(ع) بردم. آن‌ها نوشته بودند:

«قد قدرنا ان یول هذا الامر الیک فما تری قال فضرِب بالکتب الی الارض ثم قال اف اف ما انا لهؤلاء بامام!»؛ ما موقعیت را برای خلافت شما مساعد می‌بینیم. نظر شما چیست؟ امام صادق(ع) نامه‌ها را به زمین کوبید و فرمود:

زهی تاسف و افسوس! من امام و پیشوای آن هانیستم. (۱۵)

### ب) نداشتن یاران مخلص

وجود یاران وفادار و همراه یکی از شرایط موفقیت رهبران دراجرای برنامه‌های خویش است.

امام صادق(ع) شیعیان خود را خوب می‌شناخت و می‌دانست که بیشتر آن‌ها مرد میدان خطر نیستند.

مامون رقی می‌گوید: خدمت آقایم، امام صادق(ع) بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و به آن حضرت گفت: شما مهر و رحمت دارید.

شما اهل بیت(ع) امامت هستید. چگونه از حق خویش باز ایستاده‌اید، با این که صد هزار شمشیرزن آماده به رکاب در خدمت شما هستند.

آن حضرت فرمود: خراسانی! بنشین! سپس به کنیز خود فرمود: «حنیفه!» تنور را آتش کن. کنیز تنور را گرم کرد. آن‌گاه امام فرمود: خراسانی!

برخیز و در تنور بنشین! خراسانی گفت: آقای من!

مرا با آتش مسوزان و از من بگذر! آن حضرت فرمود: گذشتم. در این حال «هارون مکی» که کفش‌های خویش را به دست گرفته بود، وارد شد و سلام کرد. امام فرمود: کفش‌های خود را زمین بگذار و داخل تنور بنشین! هارون بدون معطلی وارد تنور شد. امام صادق(ع) باسهل بن حسن خراسانی مشغول صحبت شد. مدتی بعد، امام به او فرمود: برخیز و به داخل تنور نگاه کن! خراسانی می‌گوید: برخاستم و به داخل تنور نظر افکندم. هارون در داخل تنور چهارزانو نشسته بود. مدتی بعد او از تنور بیرون آمد و به ما سلام کرد. امام فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد دارید؟ خراسانی گفت: به خدا قسم! یک نفر هم نیست. امام فرمود: «اما انا لا نخرج فی زمان لا نجد فیه خمسه معاضدین لنا نحن اعلم بالوقت»؛ بدان! ماهنگامی که پنج نفر یاور و پشتیبان نداشته باشیم قیام نمی‌کنیم.

ما نسبت به زمان قیام داناتریم. (۱۶)

سدیر می‌گوید: به امام صادق(ع) گفتم: چه چیز شما را از قیام باز داشته است؟ امام فرمود: مگر چه شده است؟ سدیر گفت: دوستان، شیعیان و یاوران شما زیاد است. به خدا سوگند! اگر امیرالمؤمنین این مقدار یاور داشت کسی طمع در خلافت نمی‌کرد. امام فرمود:

یاوران من چند نفرند؟ سدیر گفت: صد هزار نفر. امام فرمود: صد هزار! او گفت: بله. بلکه دویست هزار. امام فرمود: دویست هزار! سدیر گفت: آری. بلکه نصف دنیا. امام سکوت کرد. سدیر گوید: راهی سرزمین «ینبع» شدیم. امام در میان راه چشمش به جوانی افتاد که چند راس بزغاله را می چراند. فرمود: اگر تعداد شیعیان من به عدد این بزغاله ها بود از قیام و نهضت باز نمی ایستادم. سدیر می گوید: بزغاله ها را شمارش کردم. بزغاله ها هفده راس بودند. (۱۷)

ابوسلمه از امام صادق (ع) ناامید می گردد و طبق دستور به خانه عبدالله محض می رود و نامه دوم را به او می رساند. عبدالله خوشحال می شود و صبحگاهان به خانه امام صادق (ع) می رود. عبدالله به امام صادق (ع) می گوید: ابوسلمه نوشته است که همه شیعیان مادر خراسان آماده قیام هستند و از من خواسته است که خلافت را بپذیرم. امام به عبدالله فرمود: «متی کان اهل خراسان شیعه لک انت بعثت ابامسلم الی خراسان و انت امرته بلبس السواد و هوالذین قدموا العراق انت کنت سبب قدومهم... و هل تعرف منهم احدا؟ چه زمانی اهل خراسان شیعه تو بودند؟! آیا تو ابو مسلم را به آن جا فرستادی؟! آیا تو به آن ها دستور دادی لباس سیاه بپوشند؟! آیا این ها که برای حمایت از بنی العباس از خراسان آمده اند تو آن ها را به این جا آورده ای؟! آیا کسی از آنان رامی شناسی؟!» (۱۸)

### ج) ثمربخش نبودن پیشنهاد

انسان های دنیا طلب زمانی از رهبران و همکاران خویش روی برمی گردانند که احساس کنند دنیایشان در خطر است. دوستداران بنی عباس و فرماندهان آن ها مانند ابومسلم به ابوسلمه بدگمان شده بودند و دیگر نمی خواستند او را در جمع خویش ببینند. ابومسلم چند بار به سفاح سفارش می کند که ابوسلمه را از بین ببرد.

ابوسلمه که بی مهری ها را احساس کرده بود، فکر می کند که با گرایش به امام صادق (ع) و یا عبدالله محض، و تغییر خلافت بهتر می تواند به اهداف



دنیایی خویش دست یابد. او غافل بود از این که کاملاً تحت نظر و نقشه قتل او آماده شده بود. قبل از آن که نامه عبدالله محض به ابوسلمه برسد، یاران سفاح با طرحتی که آماده کرده بود، ابومسلم در بین راه به او شبیخون می‌زنند و او را می‌کشند. (۱۹)

ابومسلم نیز به سرنوشت ابوسلمه گرفتار می‌شود و به دست سفاح، خلیفه عباسی کشته می‌شود. تمام فعالیت‌های ابومسلم را ابوسلمه به وسیله جاسوسان کنترل می‌کرد. به همین جهت پیشنهاد و همراهی با آنان نمی‌توانست تضمین‌کننده پیروزی بوده باشد. بدین خاطر بود که امام صادق (ع) حتی از پاسخ کتبی به ابوسلمه خود داری کرد و نامه او را سوزانید.

### سفاک بودن ابومسلم و ابوسلمه

ابراهیم امام، رهبر نهضت عباسیان در وصایای خویش به ابومسلم می‌گوید: نسبت به هرکس که شک کردی و در کار هرکس که شبهه نمودی او را به قتل برسان. اگر توانستی در خراسان یک نفر عرب زبان هم باقی نگذاری، چنین کن. (۲۰)

«یافعی» درباره ابومسلم می‌گوید: او حجاج زمان خود گردید و در راه استقرار حکومت عباسیان مردم بی‌شماری را کشت. (۲۱)

شهید مطهری نیز می‌نویسد: البته ابومسلم سردار خیلی لایقی است، به مفهوم سیاسی، ولی فوق العاده آدم بدی بوده؛ یعنی یک آدمی بوده که اساساً بویی از انسانیت نبرده بوده است. ابومسلم نظیر حجاج بن یوسف است... ابومسلم را می‌گویند: ششصد هزار نفر آدم کشته. به اندک بهانه ای همان دوست بسیار صمیمی خودش را می‌کشت و هیچ‌این حرفها سرش نمی‌شد که این ایرانی است یا عرب که بگوییم تعصب ملی در او بوده است. (۲۲)

بنابراین امام صادق (ع) نمی‌توانست به ابو مسلم جواب مثبت بدهد و او را یار و همراه خویش بداند. هدف امام صادق (ع) اجرای حق و عدالت و رعایت حقوق الهی و انسانی بود. آن حضرت خواستار حکومتی همچون جد بزرگوارش، امام علی (ع) بود که در آن، جایگاهی برای این گونه جنایتکاران نبود.

آن چه در تحلیل و بررسی عدم پاسخ‌گویی امام صادق (ع) به پیشنهاد خلافت گفته شد، براساس شرایط و موقعیت‌های اجتماعی آن روز بود. اما افزون بر آن‌ها سخنان امام صادق (ع) است که از راه علم امامت خویش، از وقوع این تحولات خبر داده بود. آن حضرت می‌دانسته که خلافت به «سفاح» عباسی می‌رسد. در این زمینه روایات متعددی وجود دارد. در یکی از آن‌ها آمده است: عبدالله محض می‌گوید: پسر من همان مهدی است. او از مردم می‌خواهد که برای سقوط خلافت اموی با او بیعت کنند. امام صادق (ع) فرمود: فرزندان مهدی نیست. سپس امام با دست خود به پشت ابوالعباس سفاح زد و فرمود: این و برادرانش به خلافت خواهند رسید. (۲۳) در روایت دیگری آمده است: ابوجعفر منصور از امام صادق (ع) سؤال کرد: آیا خلافت به من می‌رسد؟ حضرت فرمود: «نعم ا قوله حقا» بلی. آنچه می‌گوییم به حقیقت خواهد پیوست. (۲۴)

## پی نوشت ها

- ۱- ارشاد، مفید، ص ۲۵۱.
- ۲- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۹۲.
- ۳- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۵، باب ۱۳، ابواب جهاد العدو.
- ۴- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۳، باب احوال اولاد علی بن الحسین(ع).
- ۵- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۸، باب ۱۳، ابواب جهاد العدو.
- ۶- بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۰.
- ۷- همان، ص ۱۷۱.
- ۸- مرآة العقول، ج ۴، ص ۱۱۸.
- ۹- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۷۸.
- ۱۰- سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۱۹.
- ۱۱- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۸.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۲۷.
- ۱۴- الامام الصادق(ع)، اسدحیدر، ج ۱، ص ۴۳.
- ۱۵- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۷، باب ۱۳، جهاد العدو.
- ۱۶- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳.
- ۱۷- الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲، کتاب الایمان و الکفر، فی قله عدد المؤمنین.
- ۱۸- مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۹.
- ۱۹- همان، ص ۲۸۵.
- ۲۰- سیره پیشوایان، ص ۳۸۸.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- سیری در سیره ائمه اطهار(ع)، ص ۱۲۲.
- ۲۳- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۷۸.
- ۲۴- همان، ص ۱۲۰.

منبع: مجله / فرهنگ کوثر / تیر ۱۳۷۹، شماره ۴۰ /

## شیوه‌های برخورد امام صادق (ع) با غلو و غلات

نقطه عطف زندگی امام صادق (ع)، مقام شامخ و جای گاه رفیع علمی وی می باشد و آن حضرت بیشتر با این ویژگی شناخته می شود. تأثیرگذاری وی در فقه و معارف شیعی به گونه ای است که مذهب شیعیان دوازده امامی به «مذهب جعفری» معروف شده است.

یکی از ابعاد علمی امام صادق (ع)، در برخورد با غلو و غالیان ظهور می کند. وی همواره می کوشید از راه های گوناگون با انحرافات فکری و کژروی های عقیدتی مبارزه کند. از این رو مبارزه علمی با غلو و غالیان، فصل مهمی از زندگی وی را تشکیل می دهد. به دلیل اهمیت این موضوع که امروزه نیز یکی از مشکلات و آسیب های جدی جامعه ماست، این بعد علمی امام را مد نظر قرار داده ایم و امیدواریم که پژوهش گران ارجمند زوایای دیگری از بعد علمی آن بزرگوار را بشکافند و بنمایانند.

### تولد و امامت

امام صادق (ع) در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه چشم به

جهان گشود و در سن ۶۵ سالگی در سال ۱۴۸ هجری دیده از جهان فرو بست و در قبرستان «بقیع» در کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد. امام صادق (ع) در سال ۱۱۴ هجری به امامت رسید. دوران امامت او مصادف بود با اواخر حکومت امویان در سال ۱۳۲ هجری و اوایل حکومت عباسیان. به همین دلیل با بعضی از حکمرانان امویان و عباسیان، معاصر بود.

آن حضرت از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود:

- ۱ - هشام بن عبدالملک (۱۲۵ - ۱۰۵ ه. ق.)؛
  - ۲ - ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۶ - ۱۲۵ ه. ق.)؛
  - ۳ - یزید بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶ ه. ق.)؛
  - ۴ - ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (۷۰ روز از سال ۱۲۶ ه. ق.)؛
  - ۵ - مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (۱۳۲ - ۱۲۶ ه. ق.).
- از میان خلفای عباسی نیز با عبدالله بن محمد مشهور به سفاح (۱۳۷ - ۱۳۲ ه. ق.) و ابو جعفر مشهور به منصور دوانیقی (۱۵۸ - ۱۳۷ ه. ق.) هم دوره بود. (۱)

### جایگاه علمی

درباره عظمت علمی امام صادق (ع) همین بس که دانشمندان تشیع و تسنن جای گاه علمی او را قبول داشتند و در برابر آن سر تعظیم فرود می آوردند و برتری علمی او را می ستودند. (۲)

«ابوحنیفه»، پیشوای فرقه حنفی می گوید: من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده ام. (۳)

مالک، پیشوای فرقه مالکی می گوید: در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است.

شیخ مفید می نویسد: به قدری علوم از آن حضرت نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن همه جا پخش شده است. (۴)

### وضع فرهنگی عصر امام صادق (ع)

در میان امامان بزرگوار، عصر امام صادق (ع) دوره ای منحصر به فرد بوده و شرایط اجتماعی و فرهنگی آن در زمان هیچ یک از امامان وجود نداشته است، زیرا آن دوره از نظر سیاسی، دوره ضعف و تزلزل حکومت بنی امیه و فزونی قدرت بنی عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یک دیگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملک، تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید و در سال ۱۲۹ وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال ۱۳۲ به پیروزی رسیدند.

از آن جا که بنی امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوانی بودند، لذا فرصت ایجاد فشار به امام و شیعیان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند. عباسیان نیز چون پیش از دست یابی به قدرت در پوشش شعار طرفداری از خاندان پیامبر و گرفتن انتقام خون آنان عمل می کردند، فشاری از سوی آنان اعمال نمی شد. به همین دلیل این دوران، دوران آرامش و آزادی نسبی امام صادق (ع) و شیعیان بود و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت های علمی و فرهنگی آنان به شمار می رفت. از نظر فکری و فرهنگی نیز عصر امام صادق (ع) عصر جنبش فکری و فرهنگی بود.

در آن زمان، شور و شوق علمی بی سابقه ای در جامعه اسلامی به وجود آمده بود و علوم مختلفی اعم از علوم اسلامی، همچون: قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، کلام و... یا علوم بشری مانند: طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات و... پدید آمده بود. از سوی دیگر، عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف نیز بود. فرقه هایی همچون: معتزله، جبریّه، مرجئه، غلات زنداقه و... هر کدام عقاید خود را ترویج می کردند. (۵) در این میان، افکار و آرای «غلات» رشد چشم گیری کرده بود و در قالب های مختلف عقاید خود را مطرح می کردند و در عین حال، خود را از پیروان امام صادق (ع) می دانستند. با این نگرش، هم در صدد زیر سؤال بردن عقاید شیعیان واقعی بودند و هم عقاید خویش را گسترش می دادند.

## تعریف غلو و غالی

غلو در لغت، به معنای گذشتن از حدّ و خارج شدن از حدّ اعتدال است. (۶)  
قرآن خطاب به اهل کتاب می فرماید: «یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق؛ (۷) ای اهل کتاب! در دین خود، غلو (تجاوز از حد) نکنید و درباره خدا جز سخن حق نگوئید.»

و در اصطلاح، عبارت است از:

- ۱ - بالا بردن فرد یا افرادی از مقام مخلوقیت و بنده بودن و قائل شدن به مشارکت آنها با خداوند در الوهیت، معبودیت، خالقیت و رازقیت؛
- ۲ - یا این که معتقد به چیزی شویم که ملازم با یکی از اینهاست؛ مثل حلول روح خدا در این افراد؛
- ۳ - یا این که بگوییم خداوند بعد از خلق آنها امر خلقت را به آنان تفویض کرده است؛

۴ - و یا این که قائل شویم آنها نمرده و به آسمان عروج کرده اند.  
علامه مجلسی (ره) مظاهر غلو را در اعتقاد به امور زیر دانسته است:  
**الف) الوهیت پیامبر و ائمه (علیهم السلام)؛**

- ب) شریک بودن با خداوند در معبودیت یا خالقیت و یا رازقیت؛**  
**ج) حلول خداوند در آنها یا اتحاد خداوند با آنان؛**  
**د) آگاهی آنان از غیب بدون وحی و الهام الهی؛**  
**ه) اعتقاد به نبوت درباره ائمه طاهریں (ع)؛**  
**و) تناسخ ارواح ائمه در بدن های یک دیگر؛**

**ز) عدم لزوم اطاعت خداوند و ترک معصیت الهی به دلیل معرفت آنان. (۸)**  
«غالی» کسی است که به معنای اصطلاحی و لغوی که در بالا ذکر شد، معتقد باشد؛ مثل فرقه نصیریّه که قائل بودند علی بن ابی طالب، خداست یا الوهیت در او حلول کرده است. (۹) یا مثل فرقه منصوریه که معتقدند امام باقر (ع) به آسمان عروج نموده است. و یا مثل فرقه جناحیه که معتقد بودند روح خدا در آدم و پیامبران بعد از او حلول کرده است. (۱۰)

## شیوه های مبارزه امام با غالیان

همان طور که اشاره شد، در عصر امام صادق (ع) غلو و غلات، رشد چشم گیری پیدا کرد. این مسئله، هم موجب زیر سؤال بردن جای گاه اهل بیت می گردید و هم مردم را در تشخیص شیعیان واقعی از غیر آن دچار مشکل می کرد، زیرا عقاید غلات با معارف اهل بیت هم سویی نداشت، رفتار آنان نیز با رفتار شیعیان واقعی، متضاد بود. از این رو امام صادق (ع) در کنار فعالیت های علمی دیگر، با غلات و غلوگرایی مبارزه نمود، زیرا هرگونه ارتباط و مراوده با غلات، اثرات سوء اعتقادی و اجتماعی... در پی داشت. به همین دلیل و برای حفظ شیعه اصیل و نهادینه کردن آن لازم بود امام صادق (ع) با آنها مبارزه آشکاری را شروع کند و افکار و نظریات باطلشان را از ساحت شیعه دور کند، چرا که در غیر این صورت اثری از شیعه واقعی باقی نمی ماند و این مذهب بازیچه دست بوالهوسانی می شد که با تأثر از فرهنگ های مسیحی - یهودی، چهره ای دیگر از شیعه ارائه می دادند. (۱۱)

امام صادق (ع) با شیوه های متعددی اقدام به این امر نمود، که در این جا به بعضی از آنها اشاره می شود.

### الف) هشدار

اولین اقدام امام، هشدار دادن به شیعیان بود که با غالیان قطع رابطه کنند، زیرا هرگونه ارتباطی با آنان پی آمد سویی داشت. آن حضرت خطاب به شیعیان فرمودند: «با غلات، نشست و برخاست نداشته باشید و با آنان هم غذا نشوید و دست دوستی به سوی آنها دراز نکنید و به مبادله فرهنگی و علمی با آنان نپردازید.» (۱۲)

ایشان به شیعیان سفارش می نمودند که مواظب جوانان خویش باشند تا تحت تأثیر افکار و عقاید غلات قرار نگیرند: «احذروا علی شباکم الغلاة لا یفسدهم. الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمة الله و یدعون الربوبیة لعباد الله...» (۱۳) جوانتان را از غلات دور نگاه دارید تا آنان را فاسد نکنند. غلات، بدترین خلق خدا هستند که از عظمت خدا می کاهند و بر بندگان او اثبات الوهیت می کنند.»



ائمه اطهار (علیهم السلام) نیز در این باره به مردم هشدار می دادند و از «غلات» بیزاری می جستند. امام علی (ع) فرمود: خداوندا! من از غلات بیزاری می جویم؛ همان گونه که عیسی بن مریم از نصاری بیزاری جست. خدایا آنان را خوار گردان و احدی از آنها را یاری مکن. (۱۴)

### ب) تکذیب عقاید غلات

امام صادق (ع) در جهت مبارزه با غلات، عقاید آنان را انکار می کرد و با محکوم نمودن آن، یک حرکت فکری مناسب را در راستای تصحیح احادیث و عقاید شیعه به راه انداخت. بنا به نقل شهرستانی: «شَدَّیر صَیرفی» نزد امام صادق (ع) آمد و گفت: مولای من، شیعیانان درباره شما دچار اختلاف نظر شده اند؛ گروهی می گویند: هر چیزی که امام برای هدایت مردم به آن احتیاج دارد به گوشش گفته می شود، برخی می گویند: به او وحی می شود، عده ای می گویند: به قلبش الهام می شود، گروه دیگری می گویند: در خواب می بیند و بالاخره بعضی گفته اند: از روی نوشته های پدران فتوا می دهد؛ کدام یک از این نظریات صحیح است؟

امام (ع) فرمود: ای سدید! هیچ کدام از این سخنان درست نیست. ما حجت خدا و امنای او بر برگزیدگانش هستیم و حلال و حرام را از کتاب خدا می گیریم. (۱۵)

عیسی جرجانی می گوید: به جعفر بن محمد (ع) عرض کردم: آیا آن چه را که از این جماعت شنیده ام به عرض برسانم؟ فرمودند: بگو. گفتیم: «فَأَنَّ طَائِفَةَ مِنْهُمْ عَبْدُوكَ وَ اتَّخَذُوكَ الْهَامَا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ طَائِفَةٌ أُخْرَى قَالُوا لَكَ بِالنَّبُوَّةِ... قَالَ: فَبِكِي حَتَّى ابْتُلِيَتْ لِحَيْثُهُ ثُمَّ قَالَ: انْ امْكَنْتَنِي اللَّهُ مِنْ هَؤُلَاءِ فَلَمْ اسْفِكْ دِمَائِهِمْ سَفَكَ اللَّهُ دَمَ وَلَدِي عَلِيٍّ يَدِي: (۱۶) گروهی از آنان تو را به جای خدا عبادت می کنند و گروهی دیگر نسبت پیامبری به تو می دهند... می گوید: همین که امام این مطلب را شنید، چندان گریست که صورت مبارکش از اشک چشمش خیس شد. سپس فرمود: اگر خدا آنها را در دسترس من قرار دهد و من خون آنان را نریزم، خدا خون فرزندانم را به دست من بریزد.»  
مهدویت امام باقر (ع) از جمله دست آویزهای غلات در عصر امام صادق (ع)

بود که حضرت آن را انکار کرد. (۱۷)

امامان بزرگوار، اعتقاد به نبوت ائمه معصومین (ع) را که از طرف غلات عنوان شده بود، انکار کرده اند. از امام صادق (ع) در این زمینه نقل شده است که فرمود: «من قال: انا انبياء فعليه لعنة الله و من شك في ذلك فعليه لعنة الله؛ (۱۸) خدا لعنت کند کسانی را که ما را پیامبران خدا می دانند و خدا لعنت کند کسانی را که در آن شک دارند.»

یکی دیگر از عقاید افراطی غلات این بود که لفظ «اله» را به امام اطلاق کرده و می گفتند: «هو الذي في السماء الله و في الارض الله، قال: هو الامام». امام صادق (ع) قائلین به این عقیده را بدتر از مجوس و یهود و نصاری و مشرکان، خواند. (۱۹)

### ج) تکفیر و نفرین

یکی دیگر از شیوه های مبارزه امام با غلات، تکفیر و نفرین آنان بود. امام با تکفیر آنان، هم عقایدشان را زیر سؤال می برد و هم بدین وسیله خط شیعیان خود را از آنان جدا می ساخت.

البته تکفیر امام در دو مرحله صورت گرفت: نخست، رهبران غلات و سپس افراد دیگر را تکفیر نمود. این روی کرد امام بدان دلیل بود که رهبران غلات در گسترش فرهنگ غلو بسیار مؤثر بودند. از سویی، تکفیر آنان موجب می گردید که غلات دیگر از اهداف و عقاید آنان فاصله بگیرند.

در مرحله دوم، امام (ع) آن دسته از غلات را که هدایت نمی شدند و لجوج بودند تکفیر کرد. آن بزرگوار درباره «ابی الخطاب»، یکی از سران غلات فرمود: لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر «ابی الخطاب»... او کافر، فاسق و مشرک است. (۲۰)

همو در روایتی دیگر به بشار شعیری، یکی دیگر از سران غلات فرمود: «او شیطان پسر شیطان است و کارش به انحراف کشیدن شیعه است.» (۲۱)

### د) نیرو سازی

از جمله روش های امام صادق (ع) در برخورد با غلات، نیرو سازی بود. امام می دانست مبارزه جدی با این مسئله مهم نیاز به نیرو سازی و تربیت

افراد دارد. از این رو به تربیت بعضی پرداخت تا مسیر امام را ادامه دهند. در روایتی مستند از امام صادق (ع) آمده است که آن حضرت با اشاره به اصحاب ابی الخطاب به مفضل فرمود: «یا مفضل لا تقاعدوهم و لا تواكلوهم و لا تشاربوهم و لا تصافحوهم و لا تواثرهم؛ (۲۲) ای مفضل! با غلات نشست و برخاست نکنید و با آنان هم غذا نشوید و دست دوستی به سوی آنان دراز نکنید و به مبادله فرهنگی و علمی با آنان نپردازید.»

گرچه از حدیث فوق، قطع رابطه مفضل با غلات برداشت می شود، اما امام با این جملات در صدد فرهنگ سازی و رشد فکری یاران خود بود. شاگردان او نیز در مبارزه با غلات موفق بودند، زیرا آنان مسیر امام را ادامه داده و با غالیان برخوردی جدی داشتند. این امر از گسترش و اشاعه فرهنگ غلو جلوگیری کرد و باعث شد فعالیت های غالیان کم رنگ شود.

#### ۵) معیارگرایی

امام صادق (ع) به یاران و شیعیان خود سفارش می نمود که در شناخت اهل بیت (ع) و معارف دینی، قرآن و سنت پیامبر را معیار قرار دهند. هر آن چه با آنها منطبق بود بپذیرند وگرنه رد کنند. آن حضرت به شیعیان توصیه می نمود که درباره امامان غلو نکنند و می فرمود: هر آن چه را غالیان درباره ما گفته اند واقعیت ندارد و ما آن را قبول نداریم و آن چه را که از زبان خودمان درباره جای گاه ما شنیدید بپذیرید.

امام صادق (ع) به منظور طرد افکار غالیان فرمود: «لعن الله من قال فینا ما لا نقوله فی انفسنا و لعن الله من ازالنا عن العبودية لله الذی خلقنا و الیه ماأبنا و معادنا و بیده نواصینا». (۲۳)

هم چنین آن حضرت به شیعیان سفارش کرد در پذیرش احادیث اهل بیت، قرآن و سنت پیامبر را معیار قرار دهند؛ یعنی آن دسته از احادیث را که موافق قرآن و سنت است اخذ کنند: «لا تقبلوا علینا حدیثاً الا ما وافق القرآن و السنّة او تجدون معه شاهداً من احادیثنا المتقدمه...» (۲۴) از ما حدیثی را نپذیرید، مگر آن که موافق با کتاب و سنت باشد یا از دیگر احادیث ما شاهی بر آن بیابید.»

توصیه امام (ع) بدان دلیل بود که غلات، حدیث جعل می کردند. از این رو امام صادق (ع) خطاب به مغیره بن سعد، یکی از سران غلات فرمود: «همانا مغیره بن سعد که خدایش لعنت کند، احادیث فراوانی در کتاب های اصحاب پدرم گنجانده (جعل کرده) که آنها را بیان نکرده است. پس تقوا پیشه سازید و چیزی را که مخالف قول خدا و سنت پیامبر است، نپذیرید.» (۲۵)

هم چنین امام صادق (ع) به یاران خود توصیه نمود که در شناخت اصول عقاید و آموزه های دینی، قرآن و سنت را معیار قرار دهند، زیرا غالیان، عقاید کاذب را ارائه می دادند و از آن تبلیغ می نمودند.

در چنین فضایی بود که امام با غلات برخورد کرد و خطاب به آنان فرمود: «توبوا الی الله فانهم فساق کفار مشرکون؛ (۲۶) به سوی خدا برگردید، چون شما فاسق، کافر و مشرک هستید». و در جای دیگر فرمود: اینها (غلات) چیزهای شنیده اند اما حقیقت آن را درک نکرده اند، چون در شناخت حقایق دینی، نظرهای خود را مبنا قرار داده و به نیروی فکر خود توسل جسته اند... علت این کار، تکذیب رسول خدا و افترا بر او و جرئت بر انجام گناهان است.» (۲۷)

به کارگیری این شیوه (ارائه معیارها) موفقیت آمیز بود، زیرا موجب شد عقاید و افکار غالیان زیر سؤال برود. افزون بر آن، این شیوه جلوی جعل حدیث را نیز گرفت. مهم تر از همه آن که باعث گردید مردم در شناخت امامان و اصول عقاید کمتر دچار مشکل شوند. این همان هدفی بود که امام در صدد تحقق آن بود.

شیوه مبارزه امام صادق (ع) با غلو و غلات به ما می آموزد که در شناخت اهل بیت (ع) از هرگونه افراط و تفریط پرهیز نموده و اعتدال را رعایت کنیم. نه آنها را از مقاماتی که دارند بالاتر ببریم و به مقام خدایی برسانیم و نه مقاماتی را که در آیات و روایات برای آنها بیان شده انکار کنیم؛ چنان که امام علی (ع) فرمود: «هَلْکَ فِی رِجْلَانِ: محب غال و مبغض قال؛ (۲۸) درباره من دو کس هلاک شدند: یکی، دوستی که از حد گذراند و دیگری، دشمنی که از مقامم فرو کشاند.»

امامان دیگر نیز به شدت با غلو مبارزه می نمودند. علامه مجلسی (ره) حدود هزار روایت را از امامان در این باره ذکر کرده است. (۲۹) عالمان و فقیهان شیعه نیز با غلو و غلات برخورد و غالیان را نکوهش می کردند. مرحوم شیخ مفید می فرماید: اعتقاد ما درباره غلات این است که آنها کافرند و از یهود و نصاری بدترند. (۳۰)

متأسفانه امروزه یکی از آفات و آسیب های جدی جامعه ما، غلو و غلوگرایی است که در قالب های مختلف ظهور می کند. اگر از این امر جلوگیری نشود، معارف اهل بیت (ع) آسیب می بیند و مردم در شناخت شیعیان واقعی دچار مشکل می شوند. افزون بر آن، گسترش فرهنگ غلو آثار سوء اعتقادی و سیاسی... در دین دارد که بسیار خطرناک است.

## پی نوشت ها

- (۱) مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، ص ۳۵۱.
- (۲) همان.
- (۳) تذکرة الخواص، ج ۱، ص ۱۶۶.
- (۴) الارشاد، ص ۲۷۰.
- (۵) مهدی پیشوایی، سیره پیشوایان، ص ۳۵۴؛ رک: مرتضی مطهری، سیری در سیره ائمه اطهار، ص ۱۶۰ - ۱۴۱.
- (۶) شیخ مفید، تصحیح الاعتقاد، ص ۱۰۹؛ لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۳۳؛ الصحاح، ج ۶، ص ۲۴۴۸؛ مقاییس اللغة، ج ۴، ص ۳۸۷؛ المصباح المنیر، ج ۲، ص ۴۵۲.
- (۷) نساء (۴) آیه ۱۷۱.
- (۸) بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۳۴۶.
- (۹) علی ربانی گلپایگانی، فرق و مذاهب کلامی، ص ۳۲۶.
- (۱۰) عبدالقاهر بغدادی، الفرق بین الفرق، ص ۲۳۰.
- (۱۱) رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۲۵۷.
- (۱۲) شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج ۲، ص ۵۸۶.
- (۱۳) شیخ صدوق، امالی، ج ۲، ص ۲۶۴.

- (١٤) تصحيح الاعتقاد، ص ١٠٩؛ ر.ك: على رباني گلپايگانی، فرق و مذاهب كلامی، ص ٣٠٧.
- (١٥) رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ٢٥٨.
- (١٦) تاریخ جرجان، ص ٣٢٣ - ٣٢٢.
- (١٧) شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ص ٣٠٠.
- (١٨) همان.
- (١٩) همان، ص ٣٠١.
- (٢٠) رجال کُشی، ص ٣٤٢.
- (٢١) همان، ص ١٩٥.
- (٢٢) شیخ طوسی، اختیار معرفة الرجال، ج ٢، ص ٥٨٦.
- (٢٣) ذهبی، میزان الاعتدال، ج ٣، ص ٩٩ - ٩٨.
- (٢٤) بحارالانوار، ج ٢٥، ص ٢٨٨ - ٢٨٧.
- (٢٥) همان.
- (٢٦) ذهبی، میزان الاعتدال، ج ٣، ص ٢٩٧.
- (٢٧) رسول جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ٢٦٣.
- (٢٨) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ١١٧.
- (٢٩) بحارالانوار، ج ٢٥، ص ٣٦٥.
- (٣٠) الاعتقادات فی دین الامامه، ص ٧١.

# خلافت و امامت در کلام اسلامی

علی ربانی گلپایگانی

## ۱- امامت، مهم ترین جایگاه بحث های کلامی

بحث و گفت و گو درباره ی خلافت و امامت، یکی از مهم ترین و دیرین ترین بحث ها و گفت و گوهایی است که در جهان اسلام، پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله میان مسلمانان مطرح شده است. اگرچه پیش از این مسئله، درباره ی مسائل دیگری اختلاف نظر پیدا شد، اما اختلاف در فلسفه ی امامت و خلافت، دارای ویژگی های بی مانندی بود. عبدالکریم شهرستانی، پس از اشاره به پاره ای از اختلافات و مباحثه هایی که به هنگام رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پس از آن، میان مسلمانان رخ داد، می گوید:

پنجمین اختلاف آنان - که بزرگ ترین اختلاف میان امت اسلامی به شمار می رود - اختلاف شان درباره ی امامت بود؛ زیرا، درباره ی هیچ یک از قواعد

دینی، در هیچ زمانی، چنان نزاع و ستیزی که درباره ی امامت در گرفته است، رخ نداده است.

وی، آن گاه به ماجرای که در سقیفه ی بنی ساعده اتفاق افتاد، اشاره کرده، گفته است:

مهاجران و انصار، درباره ی امامت، اختلاف کردند. انصار گفتند: «امیری از ما و امیری از شما، عهده دار امر خلافت و امامت گردد.» و سعد بن عباده را - که بزرگ و رهبر آنان بود - از طرف خود پیشنهاد کردند. در این هنگام، ابوبکر و عمر، وارد سقیفه شدند. عمر که از پیش، مطالبی را در نظر گرفته بود تا در آن جمع و درباره ی امامت ایراد کند، می خواست سخن بگوید، ولی ابوبکر مانع شد و خود به سخنرانی پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند، مطالبی را ایراد کرد.

عمر می گوید: «او، همان چیزهایی را گفت که من در نظر داشتم بگویم. گویا، او، از غیب آگاه بود. پس از پایان یافتن سخنان ابوبکر و قبل از آن که انصار مطلبی بگویند، من با ابوبکر بیعت کردم، و مردم نیز با او بیعت کردند و در نتیجه، آتش فتنه خاموش شد. جز این که بیعت با ابوبکر، کاری شتاب زده و دور از تدبیر بود که خداوند، مسلمانان را از شر آن حفظ کرد. پس اگر فردی دیگر، آن را تکرار کند، وی را بکشید. پس، هرگاه فردی بدون مشورت با مسلمانان با فرد دیگری بیعت کند، آن دو، خود را به هلاکت افکنده اند، و قتل شان واجب است.»

شهرستانی، آن گاه به تبیین این مطلب پرداخته است که «چرا انصار بیعت با ابوبکر را پذیرفتند و از پیشنهاد خود مبنی بر این که هر یک از مهاجران و انصار، رهبری داشته باشند، دست برداشتند؟». او می گوید:

انصار، بدان جهت از پیشنهاد خود منصرف شدند که ابوبکر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرد که آن حضرت فرمود: «الائمة من قریش؛ رهبران امت اسلامی، از قریش اند.»

آن گاه افزوده است:

این، بیعتی بود که در سقیفه واقع شد. آن گاه، مردم به مسجد آمدند و



با ابوبکر بیعت کردند، جز گروهی از بنی هاشم، و ابوسفیان از بنی امیه، و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که به تجهیز بدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و تدفین او مشغول بود و در این منازعه شرکت نداشت. (۱)

اینک، ما، در پی تحلیل و بررسی ماجرای سقیفه ی بنی ساعده نیستیم، غرض از نقل این مطلب، بیان اهمیت مسئله ی امامت و خلافت از دیدگاه مسلمانان صدر اسلام است.

این که انگیزه ی شرکت کنندگان در سقیفه چه بود، در نتیجه ی یاد شده، تفاوتی ایجاد نمی کند؛ زیرا، خواه، انگیزه ی آنان را حفظ اسلام و جلوگیری از فتنه های احتمالی که اسلام و مسلمانان را تهدید می کرد، بدانیم و خواه، مسئله ی مقام و ریاست و نظایر آن، در هر دو صورت، رفتار آنان، گویای این حقیقت است که خلافت و امامت، مسئله ای مهم و اساسی است و از مسایل محوری در جهان اسلام به شمار می رود.

شرکت نکردن امام علی علیه السلام در سقیفه و وارد نشدن در آن اختلاف، یکی، بدان جهت بود که وی، حفظ حرمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در آن زمان بر هر امر دیگری ترجیح می داد و بر آن بود که در آن فاصله ی کوتاه، مسلمانان را خطری تهدید نخواهد کرد، و دیگری، این که به اعتقاد او، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حیات خود، برای چنین مسئله ی مهمی چاره اندیشی کرده و جانشین خود را در فرصت ها و مناسبت های مختلف - مانند غدیر خم - تعیین کرده است.

بحث درباره ی امامت و خلافت، صرفاً، یک بحث تاریخی نیست تا در شرح و تبیین یک رخداد مهم در تاریخ اسلام خلاصه شود؛ زیرا، امامت، ابعاد و زوایای مهم دیگری نیز دارد. این مسئله، با حیات فکری، اعتقادی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی امت اسلامی، رابطه ای استوار و تعیین کننده دارد. جایگاه مهم و برجسته ی بحث امامت در تفکر و تعالیم اسلامی از همین ابعاد اساسی و سرنوشت ساز آن، ناشی می شود. با تبیین ماهیت امامت، این مسئله، روشن تر خواهد شد.

در این جا یادآوری این نکته لازم است که شیعه، امامت را از اصول دین

و عقاید اسلامی می داند، ولی معتزله و اشاعره و دیگر مذاهب کلامی، آن را از فروع دین و احکام عملی اسلام می شمارند. ریشه ی این دو دیدگاه، این است که از نظر شیعه، نصب و تعیین امام، از شئون خداوند است و در تعیین امام، به «انتصاب» قائل است، ولی مذاهب دیگر، نصب و تعیین امام را از شئون و وظایف مکلفان می دانند و در تعیین امام، به «انتخاب» معتقد هستند.

در بحث های آینده، در این باره، بیش تر سخن خواهیم گفت، یادآوری آن در این بحث، برای بیان این مطلب است که دو دیدگاه یاد شده، در لزوم امامت و اهمیت آن، اختلافی ندارند؛ زیرا، از فروع دینی بودن، سبب نمی شود که مسئله ای اهمیت اش کم باشد. نماز، از فروع دین است، ولی این امر، با جایگاه مهم آن در آیین اسلام، منافات ندارد. البته، اعتقاد به این که امامت در زمره ی اصول عقاید دینی قرار دارد، منزلت و جایگاه بهتری را به مسئله ی امامت می بخشد.

## ۲- حقیقت امامت

واژه ی امامت، در لغت، به معنای «رهبری و پیشوایی» است و «امام» را «مقتدا و پیشوا» گویند، خواه، آن مقتدا و پیشوا، انسانی باشد یا چیزی دیگر. ابن فارس گفته است: «امام، فردی (یا چیزی) است که در کارها به او اقتدا می شود، و پیامبر صلی الله علیه و آله امام و پیشوای همه ی امامان است، و خلیفه ی پیامبر، امام رعیت و مردم است، و قرآن، امام و پیشوای مسلمانان است». (۲)

قرآن کریم، همان گونه که برخی از انسان ها را «امام» نامیده، کتاب آسمانی حضرت موسی علیه السلام را نیز «امام» خوانده است. درباره ی حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: «انی جاعلک للناس اماما» (۳) و درباره ی بندگان خاص الهی می فرماید، آنان، از خداوند می خواهند که آنان را پیشوای پرهیزگاران قرار دهد: «واجعلنا للمتقین اماما» (۴) و درباره ی کتاب حضرت موسی علیه السلام می فرماید: «و من قبله کتاب موسی اماما و رحمة» (۵)

قرآن کریم، «لوح محفوظ» را نیز «امام مبین» دانسته و فرموده است: «وکل شیء احصیناه فی امام مبین» (۶)

متکلمان اسلامی، امامت را به «ریاست و رهبری جامعه ی اسلامی در زمینه ی امور دنیوی و دینی» تعریف کرده اند. نمونه هایی از تعاریف آنان را ذیلا یادآور می شویم:

۱- الامامة رئاسة عامة فی امور الدین و الدنيا بالاصالة فی دارالتکلیف؛ (۷) امامت، رهبری عمومی و بالاصالة در زمینه ی امور دین و دنیا در سرای تکلیف است.

۲- الامامة رئاسة عامة فی امور الدین والدنيا بالاصالة؛ (۸) امامت، رهبری عمومی و بالاصاله (در مقابل بالنیابة) در امور دینی و دنیوی است.

۳- الامامة رئاسة عامة فی امور الدین والدنيا لشخص من الاشخاص نیابة عن النبی صلی الله علیه و آله (۹)؛ امامت، رهبری عمومی مسلمانان در مورد دینی و دنیوی به عنوان نیابت از پیامبر است.

نیایی بودن امامت نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم با اصالی بودن آن نسبت به دیگر مسلمانان - چنان که در تعریف قبل آمده است - منافات ندارد.

۴- الامامة رئاسة عامة فی امور الدین والدنيا لشخص من الاشخاص؛ (۱۰)

۵- الامامة خلافة الرسول فی اقامة الدین، بحيث يجب اتباعه علی كافة الامة. (۱۱) قید اخیر در این تعریف، ناظر به عمومی بودن امامت است.

۶- الامامة رئاسة عامة فی امر الدین والدنيا، خلافة عن النبی صلی الله علیه و آله. (۱۲)

## توضیحات

۱- مقصود از قید «بالاصالة» در تعریف های یکم و دوم، احتراز از رهبری مسلمانان به نیابت خاصه یا عامه از جانب امام است، مانند نواب خاصه و عامه ی امام عصر علیه السلام و مانند والیانی که از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر خلفا برای ولایات و مناطق مختلف تعیین می شدند.

۲- مقصود از «دارالتکلیف» این است که امامت مصطلح در علم عقاید و کلام، امامت مردم در سرای دنیا است و امامت به معنایی که در آیات قرآن درباره ی قیامت آمده است، از این بحث بیرون است: «یوم ندعو کل اناس بامامهم».

۳- مقصود از «نیابة عن النبی» همان مفهومی است که از کلمه ی «خلافت» در قید «خلافة عن النبی» منظور است؛ یعنی، هر دو قید، ناظر به این است که امامت، مربوط به زمان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است و امام، خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رود. البته، واژه ی «خلافت» از واژه ی «نیابت» مناسب تر است؛ زیرا، نیابت، معمولاً در جایی به کار می رود که رهبر یک جامعه زنده است، ولی چون خود حضور مستقیم ندارد، فردی را به عنوان نایب و جانشین خود بر میگزیند. مانند نواب خاص امام زمان علیه السلام ولی کلمه ی «خلافت» که ترجمه ی فارسی آن «جانشین» است، در هر دو مورد به کار می رود.

۴- از آن چه گفته شد، نادرستی این نظریه که گاهی تفاوت میان دیدگاه شیعه و اهل سنت را در باب امامت، به این صورت بیان می کند که شیعه، قائل به امامت، و اهل سنت قائل به خلافت است، روشن گردید؛ زیرا، در این باره که رهبر امت اسلامی پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان جانشین آن حضرت، عهده دار امامت و رهبری مسلمانان می شود، میان شیعه و اهل سنت، اختلافی وجود ندارد. خلافت و امامت، دو عنوان برای یک حقیقت اند و هر یک به جنبه ای از آن نظر دارد. خلافت، ناظر به جنبه ی ارتباط آن با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله است، و امامت، ناظر به جنبه ی ارتباط آن با امت اسلامی، است. بدین جهت، هم در روایات و هم در کلمات متکلمان اسلامی، هر دو اصطلاح به کار رفته است.

۵- از تعاریف یاد شده به دست می آید که متکلمان اسلامی، اعم از شیعی و سنی، امامت را صرفاً یک مقام و منصب سیاسی که عهده دار برقراری نظم و امنیت اجتماعی و سامان بخشیدن به امور مادی و مسائل مربوط به حیات دنیوی بشر است، نمی دانند، بلکه آن را مقام و منصبی دینی می دانند که

اقدام به آن، یک تکلیف دینی به شمار می رود. بر این اساس، قلمرو رهبری امام، امور دینی و دنیوی، هر دو، است.

آری، در این که «رسالت امام در حوزه ی امور دینی چیست؟ آیا تبیین شریعت نیز از وظایف و شئون امام است یا او، صرفاً، مسئول اجرای احکام الهی است؟»، میان متکلمان شیعه و اهل سنت، اختلاف نظر وجود دارد که در آینده بررسی خواهیم کرد.

از این جا، نادرستی دیدگاه کسانی که گمان کرده اند از نظر متکلمان اهل سنت، امامت، صرفاً، یک مقام و منصب دنیوی است و جنبه ی دینی و معنوی ندارد، به دست آمد.

از دیدگاه آنان، امامت، از دو نظر، جنبه ی دینی و معنوی دارد: یکی، از این جنبه که امام، خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است و اگر به انتخاب اهل حل و عقد تعیین می شود، انتخاب آنان، جنبه ی طریقی و کاشفیت دارد، مانند اجماع که طریقی کشف حکم شرعی است. و دیگری، از این جنبه که حفظ و اجرای دین، از اهداف و اغراض امامت است. در بحث های آینده این دو مطلب روشن تر خواهد شد.

### ۳- وجوب امامت

اکثریت قاطع مذاهب و متکلمان اسلامی، امامت را واجب می دانند، اگر چه در این که «وجوب امامت وجوب کلامی است یا فقهی؟ عقلی است یا نقلی؟»، اختلاف نظر دارند. برای روشن شدن این مطلب، دیدگاه مذاهب کلامی را یادآور می شویم:

۱- **مذهب امامیه:** از نظر امامیه، وجوب امامت، وجوب کلامی است (وجوب علی الله) و نه وجوب فقهی (وجوب علی الناس). مقصود از وجوب کلامی، این است که فعلی، مقتضای عدل یا حکمت یا جود یا رحمت یا دیگر صفات کمال الهی است، و چون ترک چنین فعلی، مستلزم نقص در ساحت خداوندی و در نتیجه، محال است، پس انجام دادن آن، واجب و ضروری است. البته، کسی، آن فعل را بر خداوند واجب نمی کند، بلکه او، خود، به

مقتضای صفات کمال و جمال اش، آن را بر خود واجب می کند، چنان که فرموده است: «کتب ربکم علی نفسه الرحمة» و نیز فرموده است: «ان علينا للهدی» و آیات دیگر. (۱۳) امامیه، امامت را مقتضای حکمت و لطف خداوند می دانند و بر این اساس، آن را بر خداوند واجب می شمارند. خواجه نصیرالدین در این باره گفته است:

الامامية يقولون: «نصب الامام لطف؛ لانه يقرب من الطاعة و يبعد عن المعصية واللطف واجب على الله تعالى». (۱۴)؛ امامیه، می گویند: «نصب امام، لطف است؛ زیرا، مردم را به طاعت نزدیک می کند و از معصیت دور می سازد و لطف بر خداوند واجب است.».

**۲- مذهب اسماعیلیه:** مشهور این است که اسماعیلیه نیز مانند امامیه، وجوب امامت را وجوب کلامی (وجوب علی الله) می دانند، با این تفاوت که از نظر آنان، فلسفه ی وجوب امامت، تعلیم معرفت خداوند به بشر است. فاضل مقداد گفته است: «اسماعیلیه، امامت را بر خداوند واجب می دانند تا معرفت خداوند را به بشر تعلیم دهد.»، (۱۵) ولی محقق طوسی، این مطلب را نپذیرفته و گفته است:

آنان، به وجوب علی الله، اعتقاد ندارند و به حسن و قبح عقلی معتقد نیستند، لکن معرفت خدا را واجب می دانند و بر این عقیده اند که معرفت خداوند، از دو راه حاصل می شود: یکی، نظر و تفکر عقلی، و دیگری، تعلیم به واسطه ی امام. بر این اساس، معرفت امام، واجب، و اطاعت از او لازم است. (۱۶)

وی، در کتاب قواعد العقاید، گفته است، اسماعیلیه، وجوب امامت را «وجوب من الله» می دانند، (۱۷) اما در باره ی این که «مقصود از وجوب من الله چیست؟» توضیحی نداده است، ولی با توجه به آرای فلسفی اسماعیلیه در باره ی سلسله مراتب وجود ممکنات و جایگاهی که امام در این سلسله مراتب دارد، می توان مقصود از «وجوب من الله» را به دست آورد.

اسماعیلیه، عالم ممکنات را به دو عالم باطن (امر و غیب) و عالم ظاهر (خلق و شهادت) تقسیم کرده اند. عالم باطن یا امر، مشتمل بر عقول و نفوس و

ارواح است و نخستین موجود در این عالم، «عقل اول» است و سپس عقول دیگر و نفوس قرار دارند. آنان، امام را مظهر عالم باطن یا عالم امر می دانند و رتبه اش بر نبی - که مظهر نفس است - برتر است. از این رو، معرفت به خداوند، جز توسط امام، حاصل نمی شود. (۱۸) بنابراین، نسبت وجود امام با وجود خداوند، نسبت مظهر و ظهور و مجلی و تجلی است؛ یعنی، وجود خداوند، در وجود امام، متجلی می گردد. تجلی و ظهور، جز از جانب خداوند نیست و چون این تجلی و ظهور، مقتضای کمال و جمال ذاتی و صفاتی خداوند است، بنابراین، امامت، وجوب من الله خواهد بود.

**۳- مذهب زیدیه:** زیدیه، اگرچه به عنوان یکی از فرقه های شیعه به شمار می رود، ولی در طول تاریخ آن، گرایش های فکری و مذهبی گوناگونی پدید آمده است. برخی از آنان، به نص در امامت اعتقاد دارند و امام علی علیه السلام را جانشین بلافصل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می دانند. آنان، امام پس از امیرالمؤمنین علیه السلام را امام حسن مجتبی علیه السلام و امام پس از او را امام حسین علیه السلام می دانند. از نظر آنان، تنها، این سه امام، به صورت خاص به امامت منصوب شده اند و دیگر امامان، منصوب به نصب عام اند. بدین صورت که هر یک از فرزندان حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که عالم و زاهد و شجاع باشد و قیام کند و مردم را به مبارزه با ستمگران دعوت کند، «امام» خواهد بود؛ یعنی، چنین فردی، از سوی خداوند، به امامت منصوب شده است. مطابق این دیدگاه، وجوب امامت، وجوب علی الله، خواهد بود. چنان که خواجه نصیرالدین طوسی، زیدیه و کیسانیه (۱۹) و امامیه را از طرفداران «وجوب علی الله» در مسئله ی امامت بر شمرده است. (۲۰)

برخی دیگر از زیدیه، به وجود نص در امامت اعتقاد ندارند و عقیده ی آنان در این مسئله، همانند عقیده ی معتزله و اهل سنت است. طبعاً، این گروه، امامت را واجب علی الناس می دانند و نه واجب علی الله. (۲۱) مؤلف مواقف گفته است: «زیدیه، به وجوب عقلی امامت معتقد بودند». (۲۲)

**۴- معتزله:** اکثریت قاطع معتزله، امامت را واجب می دانند و تنها، دو متکلم معتزلی، یعنی ابوبکر اصم و هشام بن عمرو فوطی، به وجوب امامت اعتقاد نداشته اند. ابوبکر اصم، گفته است: «هرگاه عدل و داد در جامعه حکم فرما باشد، نیازی به امام نیست، اما هرگاه ظلم و جور بر جامعه حاکم باشد، امام، لازم است.» . هشام بن عمرو فوطی، دیدگاهی مخالف وی داشته است. به گمان وی، هرگاه عدل و انصاف بر جامعه سایه گستر باشد، امام، لازم است تا احکام شرع را اجرا کند - زیرا، در این صورت، مردم از او اطاعت خواهند کرد - اما هرگاه ظالمان و ستمکاران بر جامعه حکومت کنند، جامعه، از امام اطاعت نخواهد کرد، و وجود امام در چنین جامعه ای، موجب تعمیق و گسترش نزاع و اختلاف خواهد شد.

اکثریت معتزله - که به وجوب امامت اعتقاد دارند - از نظر عقلی یا نقلی بودن وجوب آن، دو دسته شده اند. جاحظ، ابوالقاسم کعبی، ابوالحسین خیاط، ابوالحسین بصری، وجوب آن را عقلی و دیگران، وجوب آن را نقلی (شرعی) دانسته اند. (۲۳) به گفته ی علامه حلی، معتزله ی بغداد، به وجوب عقلی امامت معتقد بوده اند. (۲۴)

در هر حال، وجوب امامت از نظر آنان، «وجوب علی الناس» است و نه «وجوب علی الله». به عبارت دیگر، وجوب امامت از نظر معتزله، وجوب فقهی است و نه وجوب کلامی.

**۵- خوارج:** اقوال متکلمان درباره ی دیدگاه خوارج درباره ی وجوب و عدم وجوب امامت، مختلف است. برخی از آنان، اعتقاد به عدم وجوب امامت را، به طور مطلق، به خوارج نسبت داده اند. فخرالدین رازی، (۲۵) محقق طوسی (۲۶)، عضالدین ایجی (۲۷)، از این دسته اند. سعد الدین تفتازانی و فاضل مقداد، قول به عدم وجوب امامت را به فرقه ی نجدات (پیروان نجدة بن عامر) نسبت داده اند. (۲۸)

علامه حلی، قول به عدم وجوب امامت را به جماعتی از خوارج نسبت داده است. (۲۹) شهرستانی، نظریه ی عدم وجوب امامت را به فرقه ی محکمه نخستین فرقه خوارج که در جریان جنگ صفین پدید آمد) نسبت داده،



گفته است: «و جوزوا ان لایکون فی العالم امام اصلا». (۳۰).  
در هر حال، تنها فرقه ای که از فرقه های خوارج باقی مانده است، فرقه اباضیه است و آنان هم به وجوب امامت اعتقاد دارند. علی یحیی معمر گفته است: «ولایجوز ان تبقى الامة الاسلامیة دون امام او سلطان (۳۱)؛ جایز نیست که امت اسلامی، بدون امام یا سلطان باشد».  
مؤلف کتاب جواهر النظام - از علمای اباضیه ی عمان - نیز بر لزوم نصب امام تصریح کرده است (۳۲).

**۶- اشاعره:** اشاعره، به وجوب امامت معتقدند، لکن از آن جا که به حسن و قبح عقلی و وجوب علی الله اعتقاد ندارند، طبعاً، وجوب امامت را وجوب علی الناس و نقلی می دانند. قاضی عضد الدین ایچی گفته است: «نصب الامام عندنا واجب علینا سمعا». (۳۳). این مطلب، در همه ی کتاب های کلامی اشاعره، بیان شده و مورد قبول همه ی آنان است.

**۷- ماتریدییه:** متکلمان ماتریدی نیز بر وجوب امامت، اتفاق نظر دارند. وجوب امامت از نظر آنان، وجوب فقهی و علی الناس است. ماتریدییه، در نقلی بودن وجوب امامت، با اشاعره همداستان اند. ملا علی قاری، شارح فقه اکبر گفته است: «مذهب اهل سنت و جماعتی از معتزله، این است که نصب امام، بر مسلمانان واجب است و وجوب آن نقلی است». (۳۴)  
دلایلی که متکلمان ماتریدی بر وجوب امامت آورده اند، برخی، نقلی، و برخی، عقلی - نقلی است؛ یعنی، از باب ملازمات عقلیه است. (۳۵) این نحوه استدلال، در کلمات اشاعره، نیز آمده است. بنابراین، مقصود آنان از نفی عقلی بودن وجوب امامت، دلیل عقلی خالص (مستقلات عقلیه) است.

**۸- وهابیت:** محور بحث های کلامی در کتاب های اعتقادی وهابیت، مسئله ی توحید و شرک است و مسائل دیگر، یا مورد توجه قرار نگرفته و یا در حد اشاره و به اجمال مطرح شده است. از این روی، آنان، درباره ی خلافت و امامت، بحث قابل توجهی ندارند. یکی از وهابیان معاصر، در شرح کتاب لمعة الاعتقاد (تالیف ابن قدامه مقدسی، متوفای ۶۲۰ هـ) سخنی دارد

که دیدگاه آنان را در این باره روشن می‌کند. عبارت وی، چنین است:

الخلافة منصب كبير و مسؤولیة عظیمة و هی تولى تدبیر امور المسلمین بحیث یكون هو المسؤول الاول فى ذالك، و هی فرض كفاية؛ لان امور الناس لاتقوم الا بها؛ (۳۶) خلافت، منصبی بزرگ و مسؤولیتی عظیم است و آن، عبارت است از عهده دار شدن تدبیر امور مسلمانان به گونه ای که وی (خلیفه و والی) مسئول نخستین در این باره به شمار می‌رود. خلافت، واجب کفایی است؛ زیرا، امور مردم، بدون آن قوام نخواهد یافت.

عبارت اخیر، این را می‌رساند که وجوب خلافت و امامت، وجوب عقلی - نقلی است؛ یعنی، از یک سو، نیاز به خلافت، یک نیاز اجتماعی است و عقل، به روشنی، به آن حکم می‌کند، و از سوی دیگر، آن چه نیاز ضروری جامعه ی بشری به شمار می‌رود، مورد اهتمام شریعت اسلام نیز هست.

## دلایل وجوب امامت

ادله ی وجوب امامت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

- ۱- **ادله ی نقلی محض**؛ یعنی، ادله ای که به صورت مستقیم و روشن، از نصوص و ظواهر دینی استفاده می‌شود.
  - ۲- **ادله ی عقلی خالص**؛ یعنی، ادله ای که همه ی مقدمات آن‌ها، از قواعد و اصول عقلی تشکیل می‌شود (مستقلات عقلیه).
  - ۳- **ادله ی عقلی - نقلی**؛ یعنی، ادله ای که برخی از مقدمات آن‌ها، عقلی، و برخی دیگر، نقلی است (ملازمات عقلیه).
- اینک، به تبیین ادله ی وجوب امامت می‌پردازیم و پس از تقریر و تبیین هر دلیل، عقلی یا نقلی بودن آن را بیان خواهیم کرد.

### ۱- آیه ی اولی الامر

قرآن کریم، اطاعت و پیروی از «اولی الامر» را بر مسلمانان واجب کرده و فرموده است: «یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم»؛ (۳۷) ای مؤمنان، از خداوند و پیامبر و متولیان امر از خودتان،

پیروی کنید.

سعدالدین تفتازانی در کتاب شرح المقاصد این دلیل را یادآور شده و گفته است: «وجوب اطاعت از اولی الامر، مقتضی وجوب تحقق آن است.» (۳۸) محقق طوسی نیز در تلخیص المحصل، این آیه را به عنوان دلیل نقلی و شرعی بر وجوب امامت بر شمرده است. (۳۹) ممکن است گفته شود:

از وجوب فعلی بر انسان، نمی توان وجوب تحقق بخشیدن و تحصیل موضوع آن را استنباط کرد، همان طور که از وجوب زکات یا خمس، نمی توان وجوب کسب مال و ثروتی را که متعلق زکات یا خمس است، نتیجه گرفت، بلکه چنین احکامی، در حقیقت، به صورت قضیه ی شرطیه اند که بر وجوب تالی در فرض وجود مقدم، دلالت می کنند و نه بر وجود قطعی مقدم؛ یعنی، اگر کسی، مال زکوی به دست آورد، باید زکات آن را بپردازد. در بحث ما نیز مفاد آیه، چنین خواهد شد که اگر اولی الامر، موجود باشد، باید از آنان اطاعت کرد، اما این که باید اولی الامر موجود باشد یا نه، از این آیه به دست نمی آید.

در پاسخ این اشکال، می توان گفت، اگرچه مقتضای قاعده ی اولیه، همان است که گفته شد، ولی در این جا، از قرینه ی سیاق، به دست می آید که وجود اولی الامر، مسلم و مفروغ عنه گرفته شده است؛ زیرا، اولی الامر، بر رسول عطف شده است و می دانیم که نبوت، امری است قطعی و در وجوب آن، سخنی نیست.

آری، از این آیه، به دست می آید که وجوب امامت (اولی الامر)، وجوب کلامی است و نه فقهی؛ یعنی، همان گونه که نصب و تعیین پیامبر، فعل خداوند است، نصب و تعیین امام نیز فعل خداوند است.

ممکن است گفته شود: «کلمه ی «منکم» بیان کننده ی این مطلب است که اولی الامر را خود مسلمانان بر می گزینند.» ، ولی این احتمال، اعتبار و ارزش علمی ندارد؛ زیرا، درباره ی نبوت نیز کلمه ی «من انفسهم» آمده است. مقصود از این گونه تعابیر، این است که پیامبر و امام، از جنس بشرند

و گذشته از این، از میان خود مردم برگزیده شده اند. برگزیده شدن پیامبر و امام از میان مردم، غیر از برگزیده شدن آنان به دست مردم است.

## ۲- حدیث «من مات و لم يعرف امام زمانه...»

در حدیث نبوی معروف آمده است: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛ هر کس بدون این که امام زمان خویش را بشناسد، از دنیا برود، به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.» (۴۰)

سعدالدین تفتازانی، در شرح مقاصد (۴۱) و شرح عقاید (۴۲)، و ملاعلی قاری در شرح فقه اکبر، (۴۳) و حافظ محمد عبدالعزیز در کتاب النبراس (۴۴)، و خواجه نصیرالدین طوسی در تلخیص المحصل (۴۵)، این حدیث را به عنوان دلیل نقلی بر وجوب امامت مورد استناد قرار داده اند.

وجه استدلال به حدیث، این است که در این حدیث، معرفت امام، به عنوان یک تکلیف دینی، بر هر مسلمانی واجب شده است تا آن جا که شناختن او، اصل ایمان و اسلام انسان را خدشه دار می سازد. روشن است که چنین حکم قطعی، مستلزم آن است که زمان، هیچ گاه، از امام خالی نباشد.

از این حدیث، نکته ی دیگری نیز استفاده می شود و آن، این است که امامت، صرفاً، یک مقام و منصب عادی و در حد یک رهبری سیاسی که عهده دار برقراری نظم و امنیت جامعه ی بشری است، نمی باشد، بلکه مقام و منصب امامت، با ایمان و دین مردم ارتباط دارد، تا آن جا که شناختن او، زندگی انسان را به زندگی جاهلیت پیش از اسلام مبدل می سازد.

از این جا روشن می شود که جایگاه امامت در جهان بینی اسلامی، همان جایگاه نبوت است. همان گونه که شناختن پیامبر و عدم اطاعت از او، ایمان و اسلام انسان را مخدوش می سازد، شناختن و عدم اطاعت از امام نیز چنین است. در این صورت، شرایط و صفات امام نیز باید در مرتبه ی شرایط و صفات پیامبر باشد. این، همان، دیدگاه شیعه در مسئله ی امامت است که در بحث های آینده هم بیان خواهد شد.

### ۳- سیره ی مسلمانان

با رجوع به سیره ی مسلمانان - بویژه مسلمانان صدر اسلام - روشن می شود که آنان، وجوب امامت را امری مسلم و تردیدناپذیر می دانستند. از این رو، پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بی درنگ، به این مسئله پرداختند. اگرچه همه ی صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله - که در مدینه بودند - در اجتماع سقیفه حضور نداشتند، ولی آنان که شرکت نکرده بودند، هرگز اصل نیاز جامعه ی اسلامی به امام را منکر نبودند، بلکه عدم حضور آنان، دلایل دیگری داشت.

از جمله کسانی که در سقیفه شرکت نداشت، امام علی علیه السلام بود که دلایل عدم حضور حضرت ایشان را در آغاز مقاله اشاره کردیم.

در هر حال، اختلافاتی که میان صحابه ی پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ی خلافت و امامت رخ داد، مربوط به مصداق آن بود و نه وجوب آن. خواجه نصیرالدین طوسی، در تقریر این دلیل، گفته است:

روشن است که اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وفات او، بر لزوم اطاعت از امام پس از وی، اجماع داشتند، اگرچه برخی از آنان، معتقد بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به امامت نصب کرده است و برخی دیگر می گفتند، نصب امام به ما واگذار شده است و آنان، ابوبکر را به عنوان امام و خلیفه برگزیدند و علی علیه السلام نیز (پس از مدتی) با او بیعت کرد. اگر نصب امام، واجب نبود، می بایست حداقل یکی از افراد، با عمل آنان مخالفت کند. (۴۶)

این استدلال، در غالب کتاب های کلامی اهل سنت نیز آمده است. عضد الدین ایجی، در کتاب المواقف، (۴۷) و سعدالدین تفتازانی در شرح المقاصد (۴۸) و شرح العقائد النسفیة، (۴۹) و شهرستانی در نهایة الاقدام (۵۰) و آمدی در غایة المرام (۵۱) بدان استدلال کرده و به عنوان دلیل اجماع ذکر کرده اند. متکلمان معتزلی نیز به اجماع صحابه، بر وجوب امامت استدلال کرده اند. قاضی عبدالجبار گفته است:

ابوعلی و ابوهاشم جبایی و دیگران، به اجماع صحابه، بر وجوب امامت استناد کرده اند؛ زیرا، آنان، پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله به گونه ای به مسئله ی امامت اهتمام ورزیدند که بر وجوب آن دلالت می کند. آن چه در ماجرای سقیفه و بیعت با ابوبکر و سپس خلافت عمر و ماجرای شورا و سرانجام امامت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داد، به روشنی، بر وجوب امامت گواهی می دهد. (۵۲)

شایان ذکر است که سیره ی مسلمانان یا اجماع صحابه بر وجوب امامت، دلیل شرعی مستقلاً به شمار نمی رود؛ زیرا، مدرک و منشا آن، یکی از وجوه پیشین و یا جوهی است که پس از این بر وجوب امامت بیان خواهد شد. اصطلاحاً، چنین اجماعی را «اجماع مدرکی» می نامند. غزالی در کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد گفته است: «ولسنا نکتفی بما فیہ من اجماع الامة بل ننبه علی مستند الاجماع؛ (۵۳) ما، در این مسئله (وجوب امامت) به اجماع امت بسنده نمی کنیم، بلکه مستند آن را بیان خواهیم کرد.» .

#### ۴- اجرای حدود و حفظ نظام اسلامی

شکی نیست که شارع مقدس، از مسلمانان خواسته است که حدود اسلامی را اجرا کنند و مرزهای کشور اسلامی را از تجاوز دشمنان حفظ کنند و پاسدار کیان اسلام و امت اسلامی باشند. از طرفی، تحقق این هدف، بدون وجود امام و پیشوایی با کفایت و تدبیر، امکان پذیر نیست، و از آن جا که مقدمه ی واجب، چون خود واجب، واجب است، پس نصب امام واجب خواهد بود.

ممکن است گفته شود:

اگر اجرای حدود و امور دیگری که در استدلال، به آن ها اشاره شد، مشروط به وجود امام است، در این صورت، از قبیل واجب مشروط خواهد بود و تحصیل شرط در واجب مشروط، بر مکلف واجب نیست. وجوب حج، مشروط به استطاعت است، ولی تحصیل استطاعت، بر مکلف واجب نیست، بلکه هرگاه «شرط»، «تحقق یافت»، «مشروط» هم واجب خواهد بود. واجب،

اگر مشروط به وجود امام نباشد، پس وجود امام لازم نخواهد بود و نصب امام، بر خداوند یا بر مسلمانان، واجب نیست.

پاسخ، این است که فرق میان وجوب مشروط و واجب مشروط، این است که هرگاه وجوب فعل، مشروط باشد، تا شرط تحقق نیابد، وجوبی در کار نیست، مانند وجوب حج که مشروط به استطاعت است، ولی هرگاه واجب، مشروط باشد، معنایش این است که وجوب، مطلق است، ولی تحقق آن، متوقف بر تحقق شرط خاصی است. نماز، بر مکلف واجب است، ولی انجام دادن آن، مشروط به داشتن طهارت است، در این صورت، تحصیل شرط، یعنی طهارت، برای انجام دادن واجب، یعنی نماز، واجب خواهد بود. وجوب اجرای حدود و حفظ ثغور اسلام و دفاع از کیان اسلام و امت اسلامی، نسبت به وجود امام، از این قبیل است؛ یعنی، شارع مقدس، امور یاد شده را از مسلمانان خواسته است، ولی تحقق این خواست شارع، مشروط به وجود امام و پیشوای با کفایت و با تدبیر است.

این استدلال در شماری از کتاب های کلامی آمده است. تفتازانی، در شرح المقاصد، در تقریر این دلیل گفته است:

ان الشارع امر باقامة الحدود و سد الثغور و تجهيز الجيوش للجهاد و كثير من الامور المتعلقة بحفظ النظام و حماية بيضة الاسلام، مما لا يتم الا بالامام، و ما لا يتم الواجب المطلق الا به و كان مقدورا، فهو واجب «؛ (۵۴) شارع، به اقامه ی حدود و حفظ مرزها، و مجهز ساختن سپاه برای جهاد و بسیاری از اموری که به حفظ نظام امت اسلامی و پاسداری از کیان اسلام مربوط می شود، آن هم اموری که بدون امام تحقق نمی پذیرد، امر کرده است و آن چه تحقق واجب مطلق، متوقف بر آن است و ایشان قدرت بر آن دارد، واجب است.

علامه حلی در کتاب الالفین، اموری را که تحقق آن ها منوط به وجود امام است، به تفصیل بیان کرده است. برخی از آن ها عبارت است از:

**الف)** جمع آراء بر امور اجتماعی که مناط تکلیف شارع در آن ها، اجتماع است، مانند جنگ و جهاد و آن چه در برگرنده ی مصالح عمومی است.

**ب)** حفظ نظام اجتماعی و جلوگیری از اختلال و هرج و مرج.

ج) اجرای حدود الهی که الطاف الهی به شمار می روند.  
 د) تولی و تصدی امر قضاوت که از نیازهای مبرم اجتماعی است. (۵۵)  
 این دلیل، از اقسام دلیل عقلی غیر خالص است، و وجوب امامت، وجوب  
 مقدمی و غیری است و نه وجوب نفسی.

### ۵- وجوب دفع ضررهای عظیم

دلیل دیگری که عده ای از متکلمان اسلامی بر وجوب امامت اقامه کرده  
 اند، این است که امامت، در بردارنده ی منافع عظیم اجتماعی است که  
 نادیده گرفتن آن ها، فرد و جامعه را دچار زیان های بزرگی خواهد کرد و دفع  
 چنین ضررهایی، عقلا و شرعا، واجب است. فخرالدین رازی در تقریر این  
 دلیل گفته است:

ان نصب الامام يتضمن دفع الضرر عن النفس، فيكون واجبا. اما الاول، فلانا  
 نعلم ان الخلق اذا كان لهم رئيس قاهر يخافون بطشه و يرجون ثوابه، كان  
 حالهم في الاحتراز عن المفسدات مما اذا لم يكن لهم هذا الرئيس.  
 و اما ان دفع الضرر عن النفس واجب، فبالاجماع عند من لا يقول بالوجوب  
 العقلی، و بضرورة العقل عند من يقول به «: (۵۶)

نصب امام، در برگیرنده دفع ضرر از خود است، پس واجب است. بیان  
 مقدمه ی نخست، این است که ما می دانیم که مردم، هرگاه رهبری توان  
 مند داشته باشند که از هیبت اش واهمه کنند و به پاداش هایش امید برند،  
 از نظر احتراز از مفساد، نسبت به این که دارای چنین رهبری نباشند، در  
 وضعیت بهتری خواهند بود.

اما وجوب دفع ضرر از خود، از نظر آن کس که به وجوب عقلی اعتقاد ندارد، به  
 اجماع است، و از نظر قائلان به وجوب عقلی، از بدیهیات عقلی به شمار می رود.  
 تفتازانی نیز این استدلال را با شرح و بسط بیش تری آورده است و پس از  
 تقریر آن، اشکالی را مطرح کرده و به آن پاسخ داده است.

اشکال، این است که مقتضای تقریر یاد شده، جز این نیست که هر اجتماع  
 بشری، به رهبر و فرمانروا نیازمند است تا نظم اجتماعی را برقرار سازد، اما این



مطلب را اثبات نمی‌کند که رهبری او باید عمومیت داشته و امور دنیوی و دینی را شامل شود، در حالی که امامت، در اصطلاح اسلامی، چنین معنایی را در بردارد.

وی، در پاسخ این اشکال گفته است:

برقراری نظم عمومی به گونه‌ای که در برگیرنده‌ی مصالح دنیوی و دینی مردم باشد، نیازمند رهبری عمومی در عرصه‌ی امور دینی و دنیوی است؛ زیرا، تعدد رهبری در مناطق مختلف، به اختلاف و نزاع می‌انجامد، و با اختصاص امامت به امور دنیوی، مصالح دینی که مهم‌ترین مقصود شارع است، تامین نخواهد شد.

تفتازانی، سپس درباره‌ی مقدمه‌ی دوم گفته است: اما دلیل بر کبرای استدلال، از نظر ما، اجماع است، و از نظر قائلان به وجوب عقلی، حکم قطعی و بدیهی عقل است. (۵۷)

محقق طوسی، بر این استدلال، به عنوان دلیل نقلی، اشکال کرده و گفته است:

این دلیل که فخرالدین رازی آن را به عنوان دلیل نقلی بر وجوب امامت آورده است، هر دو مقدمه‌اش، عقلی است؛ زیرا، مقدمه‌ی نخست آن، از قضایای حسن و قبح عقلی است و عقلی بودن مقدمه‌ی دوم آن نیز که وی به اجماع نسبت داده است، روشن‌تر از مقدمه‌ی نخست آن است، در حالی که او به حسن و قبح عقلی اعتقاد ندارد. (۵۸)

تفتازانی، در پاسخ به اشکال محقق طوسی گفته است:

این مطلب که چیزی موجب صلاح یا فساد جامعه‌ی بشری باشد، به آن چه در حسن و قبح عقلی مورد نزاع و اختلاف است، ربطی ندارد، و وجوب دفع ضرر به این معنا که هر کس آن را ترک کند، مستحق عقاب الهی باشد، از نظر عقل، روشن نیست، تا چه رسد به این که روشن‌تر از مقدمه‌ی نخست باشد. (۵۹)

نقد تفتازانی بر محقق طوسی، وارد نیست؛ زیرا، درست است که مسئله‌ی مورد نزاع در باب حسن و قبح عقلی، این است که «فعل»، به گونه‌ای باشد که از نظر عقل، فاعل‌اش مستحق مدح و پاداش یا نکوهش و کیفر باشد، ولی

این حکم عقلی، بدون منشا و ملاک نیست. ملاک این حکم عقلی، می تواند مصالح و مفاسد عمومی باشد، چنان که می تواند کمال و نقص وجودی باشد. (۶۰) بنابراین، هرگاه قبول داشته باشیم که امامت، در بردارنده ی مهم ترین مصلحت نوعی است، چنان که رازی و تفتازانی و دیگر متکلمان اهل سنت به آن اذعان کرده اند، قطعاً، از مصادیق حسن و قبح عقلی خواهد بود و از نظر عقل، اهتمام به این مسئله، کاری است در خور ستایش و فاعل اش مستحق مدح و پاداش است و بی اعتنایی به آن، کاری است نکوهیده و فاعل اش مستوجب نکوهش و کیفر خواهد بود. پس، هر دو مقدمه ی استدلال مزبور، عقلی است و در نتیجه، دلیل مزبور، از ادله ی عقلی و خوب امامت خواهد بود و کسی می تواند به آن استدلال کند که حسن و قبح عقلی را پذیرفته باشد.

از این جا، تفاوت این دلیل با دلیل پیشین نیز روشن شد و آن، این که دلیل پیشین، از ادله ی عقلی غیر خالص بود، ولی این دلیل، از ادله ی عقلی خالص است، و وجوب امامت طبق این دلیل، وجوب نفسی است و نه گیری و مقدمی.

## پی نوشت ها

- (۱) ملل و نحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۲۴، طبع لبنان، دارالمعرفة.
- (۲) مقایس اللغة، ج ۱، ص ۲۸.
- (۳) بقره: ۱۲۴.
- (۴) فرقان: ۷۴.
- (۵) هود: ۱۷.
- (۶) یس: ۱۲.
- (۷) این تعریف، از محقق طوسی، در رساله الامامة است که به ضمیمه ی تلخیص المحصل به چاپ رسیده است.
- (۸) این تعریف، از ابن میثم بحرانی در کتاب قواعد العرام است.
- (۹) این تعریف، از علامه حلی در کتاب الباب الحادی عشر، و فاضل مقداد در کتاب نهج المسترشدين

- است.
- ۱۰) این تعریف را عضدالدین ایجی در کتاب المواقف از گروهی از اشاعره نقل کرده است، (شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵). تفتازانی، آن را از امام رازی نقل کرده است. شرح المقاصد، ج ۱۵، ص ۲۳۴.
- ۱۱) این تعریف را قاضی عضد، مؤلف کتاب المواقف فی علم الکلام برگزیده است.
- ۱۲) این تعریف را سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد، ج ۵، ص ۲۳۴ برگزیده است.
- ۱۳) جهت آگاهی بیش تر در این باره، به کتاب القواعد الکلامیة اثر نویسنده ی این سطور، رجوع شود.
- ۱۴) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- ۱۵) ارشاد الطالبین، ص ۳۲۷، نیز رک: شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶؛ شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.
- ۱۶) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- ۱۷) قواعد العقائد، ص ۱۱۱.
- ۱۸) همان، ص ۱۱۴-۱۱۶.
- ۱۹) گروهی از شیعه که پس از شهادت امام حسین علیه السلام به امامت محمد بن حنفیه معتقد شدند و بر این عقیده اند که او از دنیا نرفته است، بلکه در غیبت به سر می برد، و او، همان مهدی موعود است.
- ۲۰) قواعد العقائد، ص ۱۱۰.
- ۲۱) جهت آگاهی از گرایش های اعتقادی مختلف زیدیه به کتاب الزیدیه تألیف دکتر احمد محمود صبحی رجوع شود.
- ۲۲) شرح المواقف، ج ۷، ص ۳۴۵.
- ۲۳) قواعد العقائد، ص ۱۱۰؛ شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۵؛ تلخیص المحصل، ص ۴۰۶.
- ۲۴) کشف المراد، ص ۴۹۰.
- ۲۵) تلخیص المحصل، ص ۴۰۶.
- ۲۶) قواعد العقائد، ص ۱۱۱.
- ۲۷) شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.
- ۲۸) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶؛ ارشاد الطالبین، ص ۳۲۷.
- ۲۹) کشف المراد، ص ۴۹۰.
- ۳۰) ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۱۶.
- ۳۱) الاباضیة مذهب اسلامی معتدل، ص ۲۶.
- ۳۲) جواهر النظام فی علمی الادیان و الاحکام، ج ۲، ص ۱۸۰.
- ۳۳) شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۵.
- ۳۴) شرح الفقه الاکبر، ص ۱۷۹.
- ۳۵) شرح العقاید النسفیة، ص ۱۱۰؛ اصول الدین، جمال الدین حنفی، ص ۲۶۹.
- ۳۶) لمعة الاعتقاد، شرح محمد بن صالح عثیمین، ص ۱۵۶، طبع مکتبه اضواء السلف، الرياض.
- ۳۷) نساء: ۵۹.

- ۳۸) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.
- ۳۹) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- ۴۰) این حدیث، با اندکی تفاوت در تعبیر، به صورت متواتر، در منابع حدیث شیعه و اهل سنت روایت شده است. منابع آن، مطابق تحقیق برخی از محققان بدین قرار است:
- الف) منابع شیعی: الکافی، ج ۱، ص ۳۷۷، المحاسن، ص ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۵۸؛ اکمال الدین، ص ۴۱۳؛ عقاب الاعمال، ص ۲۴۴؛ غیبة النعمانی، ص ۱۳۰.
- ب) منابع اهل سنت: مسند ابی داوود، ص ۲۵۹؛ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۴؛ مستدرک الحاکم، ج ۱، ص ۷۷؛ المعجم الكبير، طبرانی، ج ۱۰، ص ۳۵۰؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۲۲۴؛ ینابیع المودة، ص ۱۱۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۵۵.
- رک: مجلد هفتم از مصنفات شیخ مفید، الرسالة الأولى فی الغیبة، یاورقی، ص ۱۱، سید محمدرضا حسینی جلالی.
- ۴۱) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۹.
- ۴۲) شرح العقائد النسفیة، ص ۱۱۰.
- ۴۳) شرح الفقه الاکبر، ص ۱۷۹.
- ۴۴) النبراس، ص ۵۱۲.
- ۴۵) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- ۴۶) همان.
- ۴۷) شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۶.
- ۴۸) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶.
- ۴۹) شرح العقائد النسفیة، ص ۱۱۰.
- ۵۰) نهاية الاقدام، ص ۴۷۹.
- ۵۱) غایة المرام، ص ۳۶۴.
- ۵۲) المغنی، مبحث امامت، ج ۱، ص ۴۷.
- ۵۳) الاقتصاد فی الاعتقاد، ص ۲۵۴، چ بیروت، مکتبة الهلال، ۱۴۲۱ هـ. ق.
- ۵۴) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۶ - ۲۳۷. نیز رجوع شود: شرح المواقف، ج ۸، ص ۳۴۶؛ شرح العقائد النسفیة، ص ۱۱۰؛ غایة المرام فی علم الکلام، ص ۳۶۶.
- ۵۵) الالفین، ص ۷ - ۸.
- ۵۶) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- ۵۷) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۷ - ۲۳۸.
- ۵۸) تلخیص المحصل، ص ۴۰۷.
- ۵۹) شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۸.
- ۶۰) برای آگاهی بیش تر در این باره، به کتاب القواعد الکلامیة، از این نویسنده رجوع شود....

# رهبری در نظام سیاسی اسلام

## رهبری در طرح امامت

بحث و گفت و گو درباره ی خلافت و امامت، یکی از مهم ترین و دیرین ت طرح امامت از نظر اعتقادی و فرهنگی از اصیلترین مبانی ایدئولوژیکی اسلام، و از نقطه نظر سیاسی اجتماعی، از بارزترین پایه های انقلابی فقه اسلام است. در تجزیه و تحلیل‌های سنتی بیشتر دو بخش «شرائط امام» و «مسئولیت‌های امامت» مورد بحث قرار گرفته و می گیرد. بی شک بررسی این دو بخش می تواند پاسخگوی بسیاری از سؤالاتی باشد که در زمینه امامت مطرح می گردد.

ولی باید توجه داشت که این بحث وقتی روشن خواهد شد که ماهیت امامت و عناصر تشکیل دهنده این طرح ایدئولوژیکی و انقلابی کاملاً مشخص گردد. بر اساس نوع و شکل امامت است که شرائط و مسئولیت‌های امامت

نیز دقیقاً تعیین می‌گردد. و از سوی دیگر مسئله امامت بیش از آنکه یک بحث کلامی و فلسفی قرار گیرد، مربوط به زندگی اجتماعی بوده و رهبری سیاسی یکی از بارزترین خصیصه‌های آن است. و به همین دلیل حیاتی‌ترین و زنده‌ترین بحث در میان مباحث مذهبی است و از این بعد، امامت در قلمرو مباحث جامعه‌شناسی سیاسی و علم سیاست و حقوق اساسی قرار می‌گیرد.

قرآن برای ترسیم درست رهبری ایدئولوژیک در جامعه، که نیاز به دو تعبیر در زمینه راهبر و رهرو، دارد از کلمات راند، قاعد، راعی، حاکم، سلطان، رئیس، زعیم و قیم استفاده نموده و تنها از اصطلاح امام بهره گرفته، و از سوی دیگر بجای کلمات ملت، قبیله، قوم، شعب، طبقه، اجتماع یا جامعه، طایفه، نسل، مواطن (هموطن)، جمهور (توده) و نظائر آن اصطلاح امت را بکار برده است.

دو واژه امام و امت از کلمه «ام» به معنی اصل، ریشه، مبدء، مادر چیزی که اشیاء دیگر با آن در ارتباطند، محل بازگشت، مقصد، رئیس، ستون، وسط، مرکز آهنگ، قصد و عزیمت کردن، گرفته شده است.

در تحقق همه این معانی، حرکت، هدف، تصمیم توأم با آگاهی نهفته است. و همین ویژگیها که دو واژه امام و امت را از کلمات مشابه و بظاهر مترادف متمایز می‌سازد.

در فرهنگ اسلامی پیوند اساسی و مقدس آحادناس (که واژه ای بس جزئیتر و عینی‌تر از کلمه انسان است)، بر پایه اشتراک در خون و نژاد، یا خاک و مرزهای جغرافیائی یا تجمع و اشتراک در یک مقصد و آرمان (به هر گونه که باشد)، یا همگونی در شکل کار و بکارگیری ابزار آن، یا تشابه در حیثیتهای اجتماعی و نوع زندگی، یا همسنجی در مبارزه با دشمن مشترک و یا اشتراک در منافع طبقاتی نیست.

اساسی‌ترین عامل وحدت و پیوند اجتماعی، حرکت مشترک ناس بر روی خط و راه مشخصی است که آگاهانه در جهت مقصد معینی انتخاب کرده‌اند، و رهبری مشترک، لازمه این نوع وحدت و پیوند اجتماعی است.

از این رو دو واژه امام و امت در تحلیل نهائی دارای دو معنی متلازم و به تعبیر منطقی نسبی و متضایفین هستند. مانند دو کلمه پدر و پسر که در معنی از یکدیگر قابل تفکیک نبوده و هر کدام در رابطه با دیگری معنی پیدا می کند. بنابر مفهوم خاص امت که معنی آهنگ و حرکت و انتخاب و آگاهی و مقصد را بطور التزامی دربر دارد، رهبری در امامت بمعنی مدیریت جامعه و اداره ملت نیست، بلکه به معنی هدایت و سوق دادن و پیش بردن است (و جعلناهم ائمه یهدون بامرنا).

اداره جامعه که سیاست نامیده می شود، در زبان یونانی معادل کلمه «پلی تیک» است و این کلمه در غرب، در مورد کل سازمان حکومت بکار برده شده است.

بنابراین اصطلاح، حکومت و رهبری موظف است نظم و قانون را در جامعه برقرار کند تا امکان زندگی آسوده و سعادت مند برای شهروندان فراهم گردد. اما تربیت و هدایت فکری و رشد و تعالی انسان از حدود مسئولیت سازمان حکومت و پلی تیک خارج تلقی شده است.

ولی کلمه سیاست که بجای پلی تیک در زبان عربی و فارسی و مشتقات آن دو بکار رفته مفهومی وسیعتر داشته است، زیرا این کلمه ابتدا در مورد تربیت اسب استعمال می شده، و به همین مناسبت در مفهوم کشورداری از نوعی معنای تربیت و هدایت و اصلاح نیز برخوردار بوده است.

بی شک معنی پلی تیک که در حقیقت خدمتی به شهروندان و جامعه است، اگر از پرورش و تربیت و هدایت و اصلاح تهی باشد، چه بسا در موارد بسیاری تبدیل به خیانت گردد. در صورتیکه کشور داری توأم با رهبری و هدایت و تربیت و اصلاح، بالمآل، خدمت است. گرچه ابتدای امر نتواند امکانات لازم را برای زندگی بهتر شهروندان فراهم سازد.

بمقتضای ماهیت پلی تیک یعنی کشورداری و اداره مردم و تأمین سعادت شهروندان در غرب آزادیهای سیاسی رشد کرده و روح فردیت (اندیویدوالیسم) و آزادی افکار (لیبرالیسم) و حکومت مردم (دموکراسی) بوجود آمده و رهبری به مفهوم اراده جمعی و معنای ارزشها و اصول، شکل گرفته است.

زیاده روی در این نوع سیاست، جمعی متفکران غربی را بر آن داشته که مفهوم اصلاح و هدایت را در قالب یک ایدئولوژی انقلابی به سیاست و رهبری جامعه بازگردانند و حکومت پرولتاریا را بنیان نهند. اما این بار نیز هدف، تأمین سعادت است، نهایت آنکه از حداکثر (ثروت، حیثیت اجتماعی، زن و فرزند، درآمد کافی، آینده مطمئن) دست کشیده و به حداقل (نان، مسکن، کار و یا شعارهای مشابه آن) بسنده شده است.

در فرهنگ اسلامی رهبری به مفهوم امامت، عبارت از آن نوع سیاستی است که بر اساس آن ایدئولوژی الهی و متکی بر وحی، بر کلیه روابط انسانی حاکم می‌گردد، و بنیادها، نهادها، روابط اجتماعی، آراء، عقائد، فرهنگ، اخلاق، بینش‌ها، سنتها، خواسته‌ها و بطور کلی ارزشها در جامعه انسانی در راه رشد و تعالی انسان‌ها و جامعه بشری هدایت می‌شوند و انسان‌سازی و تشکیل امت به جای کشورداری و انسان‌پروری و مردمداری مطرح می‌گردد، و این نوع رهبری و سیاست، سعادت به مفهوم رفاه بهتر را نیز به دنبال دارد ولی هرگز عکس آن صادق نیست.

در فرهنگ اسلامی، امت به جامعه‌ای گفته نمی‌شود که در آن راحتی و سعادت مادی و زندگی را کد هدف باشد و از مسئولیت و تعهد و رنج‌پویایی‌ها، و مصرف‌پرستی و رفاه‌پوچ، ملاک زندگی تلقی گردد، و نیز امام به رهبری اطلاق نمی‌شود که هدفش نگاهداری مردم و اراده چرخهای مادی زندگی اجتماعی و تأمین راحتی و آزادی در تمایلات باشد، بلکه به انسان کامل متعهد مسئولی امام گفته می‌شود که حکومتش بر اساس مکتب، به منظور ایجاد تحول و تکامل هر چه سریعتر فرد و جامعه و هدایت آن دو به سوی کمال مطلوب انسانی باشد، و این مسئولیت را با خون و اعتقاد و حیات خود احساس کند و در عین حال در همه جا و در همه حالات بهترین اسوه باشد. هدف نهائی در حرکت امت و هدایت امام با اصل «ولی الله المصیر» مشخص می‌گردد، و همواره عمل جوشیده از اعتقاد به مکتب، و ایمان متجلی شده در عمل، اساسیترین عنصر در شناخت مفهوم امام امت است، و گر نه حتی همفکری و هم‌اعتقادی نیز اگر بصورت ذهنی و مجرد از عمل منظور گردد،



برای تشکل امت و ایجاد رابطه درست بین امام و امت و بوجود آمدن چنین نظامی کافی نخواهد بود.

همچنین پیشوا طلبی و قهرمان خواهی که در برخی از مقاطع تاریخی در مورد بعضی از ملتها به دلیل نیاز به یک جهش و انقلاب بعنوان یک ضرورت اجتناب ناپذیر مطرح می گردد، با مفهوم وسیع، مداوم، همیشه در حرکت، و دائم در انقلاب امامت تفاوت بسیار دارد. و حتی تنها اسوه بودن نیز مبین کامل امامت نمی تواند باشد.

از اینرو است که خارج نمودن شخصیت امام از قلمرو امکانات بشری، به معنی قطع نمودن رابطه منطقی و انسانی امام از امت است، که بازگشت آن در نهایت به سلب امامت از امام است.

در علم کلام، امام به کسی گفته می شود که در عمل کردن به احکام شریعت و بکار بستن دستورات الهی، پیشوا و مقتدای امت باشد و امور اجتماعی و سیاسی و نظامی امت را بر طبق قوانین وحی اداره می نماید و برنامه ها و طرحهای اسلام را با اجرا درآورد و خود نمونه کامل دین باشد.

### امام مجری حاکمیت الهی

امامت به معنی جانشینی از پیامبر در عهده داری تمامی مسئولیتها به جز دریافت وحی از همان ولایتی برخوردار است که پیامبر را شایسته بود. ولایت و اختیارداری پیامبر، در عرصه ای وسیع، اینگونه در قرآن آمده است: النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم (۱).

چنین اقتدار و ولایتی که لازمه اجرای حاکمیت الهی است به کسی سپرده شده است که معصوم و به دور از خطا و گناه و سوء استفاده از قدرت است، و اطاعت از او هیچگونه پیامد زیانبخشی به دنبال نخواهد داشت. و ناگزیر انتقال ولایت از نبی به جانشین او باید به همین ملاک صورت گیرد. به این معنی که اطاعت از جانشین پیامبر نیز اگر مطلق باشد باید از خصلت عصمت چون نبی برخوردار و بدور از خطا و گناه باشد و گرنه الزام به اطاعت مطلق شخص جائز الخطا و یا غیر معصوم از گناه، اغراء به جهل و به معنی وادار

کردن امت به ارتکاب خطا و عمل خلاف خواهد بود. و به همین دلیل است که چون امر به اطاعت از نبی و اولوالامر در قرآن به یک گونه بیان شده، ناگزیر باید اولوالامر نیز معصوم باشند. (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) (۲)

همانطوریکه کلمه رسول در آیه «و اطیعوا الرسول» مطلق نیست و شامل کسانی که بعد از پیامبر اسلام ادعای نبوت و رسالت نموده اند نمی شود، و مراد رسول خاصی است که قرآن بروی نازل گشته است و او حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم است همچنین مراد از اولوالامر در آیه، مفهوم عام لغوی یعنی همه کسانی که بنحوی قدرت سیاسی را در جوامع اسلامی بدست آورده اند نیست. زیرا وصف رسالت و نیز اولو الامر بودن در حقیقت بیانگر علت اطاعت است. در حقیقت مفهوم آیه این است که از رسول به دلیل رسالتش و از اولوالامر بدلیل اولویتشان نسبت به دیگران باید اطاعت نمود. همانطوریکه رسالت رسول را باید به دلیلی غیر از این آیه به اثبات رسانید و پذیرفت، مصادیق اولوالامر را نیز باید از طریق دیگری غیر از خود این آیه بدست آورد.

اکنون قبل از عمل به این آیه باید دید چه کسی رسول خداست و چه کسانی اولوالامر هستند. و از سوی دیگر همانطوریکه گفته شد اگر مفهوم لغوی اولوالامر را شامل همه خلفا و زمامدارانی که قدرت سیاسی را در تاریخ اسلام و زمان معاصر در سرزمینهای اسلامی بدست گرفته اند، بدانیم با توجه به انحراف آشکار این احکام از قوانین الهی، امر به اطاعت آنها به معنی نسخ و لغو کردن احکام الهی و زیر پا گذاشتن اهداف عالی اسلام و رجعت به جاهلیتی بدتر از جاهلیت نخستین خواهد بود.

برخی از مفسران آیه، به منظور تخلص از این اشکال ناگزیر شده اند کلمه اولوالامر را به معنی نمایندگان مردم تفسیر کنند و اطاعت از آنها را مشروط به آن بدانند که بر خلاف احکام و موازین اسلام عمل ننمایند، و برخی دیگر آن را به مفهوم عام، علمای عادل تفسیر نموده اند.

ولی هیچکدام از این دو تفسیر با اطلاق امر به اطاعت از اولوالامر سازگار

نیست و هیچگونه قرینه ای که این اطلاق را به گونه اول یا هر گونه دیگر مقید نماید وجود ندارد. به علاوه اشکال عقلی اغراء به جهل نیز در هر دو صورت بجای خود باقی است.

بنابراین، اولوالامر مانند رسول که مصداق مشخصی دارد دارای مصادیق معین است که معصومند و این مطلب با روایاتی که در تفسیر آیه آمده (۳) نیز منطبق است، و حتی در برخی از این روایات اسامی امامان معصوم که مصداق اولوالامر هستند یک به یک از رسول خدا (ص) نقل شده است. (۴) ولایت امام معصوم مانند ولایت پیامبر (ص) بصورت مطلق در جهت اجرای حاکمیت الهی است و قرآن قبول هر نوع ولایت را با بکار بردن کلمه «اطیعوا» بطور یکسان بیان نموده است.

در حدیث معروف غدیر نیز متلازم بودن این دو نوع ولایت تصریح شده است: قال (ص) معاشر الناس الست باولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی. قال (ص) من كنت مولاه فهذا علی مولاه (۵).

امام صادق فرمود: ولایتنا ولایه الله التی لم یبعث نبینا قط الا بها (۴) ولایت ما همان ولایت خداست. که خدا هیچ پیامبری را بدون اعطای این ولایت مبعوث نگرداند.

این تعبیر صریحترین بیان در ولایت مطلق امام پس از پیامبر (ص) است که روشنگر مسئولیت بزرگ اجرای حاکمیت الهی توسط امام است.

### کتاب و امام دو پایه مکتب

همبستگی و تلازم امامت با کتاب و وحی از عمده ترین مسائل بنیادین طرح امامت است که خود، عصمت امام و صیانت وی از خطا و گناه اثبات می کند.

مسئولیت امام در تعلیم و تحقق بخشیدن به اهداف و مسائل مکتب، این همبستگی و تلازم را ایجاد می کند و در حقیقت کتاب وحی (قرآن) خط مشی امام و تجسم ترسیمی و نظری امامت، و امام نیز تجسم عینی و تحقق عملی کتاب وحی (قرآن) است.

رساترین بیان در این زمینه را در حدیث ثقلین می‌یابیم که رسول خدا (ص) فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (۷).

من دو میراث گرانبها در میان شما (امت) می‌گذارم که مادام به آن دو تمسک کنید هرگز گمراه نمی‌شوید. کتاب خدا و عترت و اهل بیت من آن دو میراثند که هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در قیامت به من برسند.

مفاد این حدیث ترسیم دقیقی از امامت و همبستگی و تلازم امامت با مکتب است و نیز بیانگر عصمت امام و صیانت وی از هر گونه لغزش و خطا و نیز گناه و تخطی عمدی از خط مشی مکتب است.

به همین دلیل است که در برخی از عبارات و متون اسلامی امامت به خط مشی مکتب تعبیر شده و صراط دین نام گرفته و روایاتی نیز در تفسیر صراط المستقیم در سوره حمد آمده که مبین این حقیقت است. (۸)

و نیز طبق یک سلسله روایات، پیروی مکتب و تبعیت از اسلام و حتی تمسک به قرآن و سنت پیامبر اسلام (ص) جز از طریق امام نتیجه‌ای جز ضلالت و گمراهی نخواهد داشت و امام کلید فهم قرآن و سنت و رمز هدایت و ضلالت است (۹).

### ضرورت امام شناسی

اگر برای انسان و جامعه، پویائی، تحول و تکامل را یک ضرورت بدانیم، باید دستیابی جامعه را به یک رهبر صالح نه تنها موفقیتی بزرگ تلقی کنیم، بلکه اصولاً آن را یک وظیفه اجتناب‌ناپذیر بشماریم. بر همین اساس اهداف و آرمانهای مکتبی در اسلام وقتی جامه عمل به خود می‌پوشد و جامعه اسلامی هنگامی به تشکیل امت دست می‌یابد که امام آن شناخته شود، و بدون چنین شناختی هیچ مسلمانی نمی‌تواند خود را در امت بیابد و در آن ذوب شود و شاهد تحقق عینی مکتب باشد و قادر به انجام وظائفی گردد که مکتب برای او و همه مسلمانان مشخص کرده است.

از اینرو امام شناسی ضروریترین و فوری‌ترین معرفتی است که انسان

مسئول و مسلمان متعهد باید در زندگی اجتماعی خود آن را بازشناسد و بدون آن هرگز به اسلام واقعی نخواهد رسید (من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة) (۱۰).

انسان بی امام، انسان گم شده از امت، آواره و سرگردان و بی هدف و جدا افتاده از خط زندگی و حیات اجتماعی است که ره به جایی نمی برد و سرانجام نصیب گرگان می گردد (فان الشاذ من الناس للشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب) (۱۱).

در علم کلام نیز مسئله ضرورت شناخت امام به گونه دیگر مطرح شده و با دیدی دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. بی شک در زمان حیات پیامبر اسلام، رهبری امت توأم با نبوت برعهده پیامبر اکرم (ص) بوده است.

بعد از رحلت آن حضرت مسئله امامت که از مهمترین و اساسیترین مسائل امت است نمی تواند مسکوت و مهمل بماند. پیامبر اکرم (ص) که در حیات خود برای مدت کوتاهی که به قصد جهاد مدینه را ترک می گفت جانشین تعیین می نمود، چگونه ممکن است تکلیف امت را بعد از رحلت خویش از نقطه نظر امامت و رهبری تعیین نکرده باشد.

بعلاوه احتمال تعیین امام که حداقلی است که مسلمان در رابطه با مسئله امامت در خود احساس می کند، هر مسلمان مکلفی را بر آن می دارد که به حکم عقل کاوش کند و در مورد این احتمال، یا به نفی و یا به اثبات آن برسد. و از سوی دیگر قرآن جامعه اسلامی را به پیروی از امامان که زمامداران و رهبران امتند، در ردیف اطاعت خدا و پیامبرش دعوت نموده و آن را الزامی شمرده است (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) (۱۲)، نخستین گام در انجام این وظیفه بزرگ شناختن کسانی است که می توانند اولوالامر باشند.

### امامت در متون اسلامی

قرآن امامت را بعنوان رهبری جامعه انسانی و وسیله هدایت انسان و مظهر خلاقیت الهی در زمین و حجت خدا و مرتبتی برتر از نبوت می شمارد:

۱. اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال: انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین (۱۳). هنگامی که خداوند ابراهیم را با سخت ترین آزمایشها و حقیقتها امتحان نمود، و او همه آزمایشها را با موفقیت به اتمام رسانید، به او گفت ترا به مقام امامت و پیشوائی مردم ارتقاء دادم. ابراهیم گفت از فرزندانم نیز بدین مقام نائل گردان. خدا گفت میثاق امامت به ستمکاران نمی رسد.

۲. و جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا لما صبروا و كانوا بایاتنا یوقنون (۱۴). از آنان برخی را از امامان قرار دادیم تا به امر ما هدایت گر باشند و این موهبت بخاطر صبر و پایداریشان و نیز به جهت رسیدن به مرحله یقین بوده است.  
 ۳. لئلا ینکون للناس علی الله حجة بعد المرسل. (۱۵) تا مردم را بر خدا بهانه و صحبتی نباشد، بعد از رسولانی که خدا فرستاده است. این آیه گرچه در مورد رسولان است، ولی ملاک احتیاج به حجت را بیان می کند که در مورد امام رهبر نیز صادق است، و از سوی دیگر این رسولان که حجتهای خدا بوده اند، به دلیل آیه اول، امامان نیز می باشند.

پیامبر اکرم (ص) امام را راعی امت و مسئول جامعه اسلامی شمرده است (الامام راع و مسئول عن رعیتة) (۱۶)، و بنا به گفته پیامبر (ص) امام سپری مقاوم و دژی تسخیر ناپذیر است (الامام جنه) (۱۷).

و نیز امام عادل را به خاطر عدالت و امامتش، آرمیده در سایه لطف خاص الهی معرفی کرده است (سبعة یظلمهم الله... امام عادل) (۱۸).

حدیث «الامام ضامن» (۱۹) اگرچه در مورد امامت نماز نقل شده ولی اطلاق آن شامل امامت جامعه نیز می گردد و مفهوم آن وسیعتر از معنی مسئول است که در حدیث اول آمده است (۲۰).

یکی از القاب پیامبر اسلام (ص) که در ضمن کیفیت تحیت بر آن حضرت نقل شده، عنوان «امام الخیر و قائد الخیر» است که نمی تواند مفهوم وسیع هدایت و سیاست و اداره جامعه را در برگیرد.

علی علیه السلام در توصیف امام و بیان شئون او و مسئولیتهای امامت می فرماید:

۱. فهو من معادن دینه و اوتاد ارضه قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفي الهوى عن نفسه يصف الحق و يعمل به لا يدع للخير غاية الا امها و لا مظنة الا قصدها قد امکن الكتاب من زمانه فهو قائده و امامه يحل حيث حل ثقله و ينزل حيث کان. (۲۱)

او انسان ممتاز و برتری است که گنجینه رسالت و دین خدا و نگه دارنده زمین، و خود ملتزم به عدالت است، و نخستین گام او در راه عدالت، اجتناب از هواپرستی و تمایلات شخصی است. او چهره حق را آن چنان توصیف می کند که هست، و خود بدان عمل می کند و همه هدفهای خیر، مورد نظر و مقصد اوست و هر کجا گمان خیری می رود وی در تعقیب آن است. خود را در اختیار کتاب خدا نهاده و آن را پیشوا و امامش قرار داده و هر کجا که قرآن امر می کند او در آنجا فرود می آید و آنجا که قرآن مأوی می گیرد وی نیز منزل می گزیند.

۲. انما الائمه قوام الله علی خلقه و عرفائه علی عباده و لا یدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکره... و لا تفتح الخیرات الا بمفاتیحه و لا تکشف الظلمات الا بمصایحه. (۲۲)

این امامان هستند که برپا دارنده مردم از جانب خدایند و وسیله شناخت او و کارشناسان خدا بر بندگانش می باشند. جز کسانی که امامان را می شناسند و شناخته شده امامان هستند بر بهشت برین نمی رسند، و کسانی نصیب آتش می شوند که امامان را نشناسند و شناخته شده آنان نباشند. خیرات و ارزشها بوسیله کلیدهای ویژه گشوده می شوند (که در اختیار امامان است) و تاریکیها از میان نمی روند مگر به روشنائی اخترانی که در پرتو نور امامان فروغ می گیرند.

امام حسین (ع) نیز امامت را چنین توصیف کرده است:  
فلعمری ما الامام الا العامل بالکتاب والقائم بالقسط والدائن بدین الحق. (۲۳)  
بر جانم سوگند امام جز کسی که عمل به کتاب خدا می کند و قیام به قسط و عدالت می نماید و راه حق را می پیماید نیست.

امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در کلامی جامع امامت را اینگونه

توصیف نموده است :

ان الامامه و خلافه الله و خلافه رسوله... ان الامام زمام الدين و نظام المسلمين و صلاح الدنيا و عز المؤمنين الامام اس الاسلام النامی و فرعه السامی... الامام عالم بالسیاسه مستحق للرئاسه مفترض الطاعه قائم بامر الله ناصح لعباد الله. (۲۴)

امامت، خلافت و جانشین از خدا در زمین است و کار پیامبر را در غیاب او انجام دادن است. امام زمامدار دین است و نظام بخش مسلمین، و اوست که دنیای مردم را آباد و به مؤمنین عزت می بخشد. امام بنیان اساسی دین رشد دهنده و فزاینده است و شاخه ها و ثمرات دین بوسیله امام ظاهر می گردد. امام آگاه به سیاست و شایسته زمامداری است. او واجب الطاعه است و بپادارنده امر خدا و دلسوز بندگان اوست.

امامت به این معنی و با چنین مسئولیتهائی ناگزیر دارای شرائط ویژه ای است که باید در امام بنحو کامل وجود داشته باشد. بدیهی است کلیه شرائط و مقیاسها و ملاکهای گزینش امام بازگشت به آن دارد که راهی مطمئن تر برای انتخاب رهبر شایسته، که همچنان شایستگی خود را حفظ نماید انتخاب شود، و همه در این اصل متفقند، گرچه در راهیابی به آن اختلاف کرده اند.

بی شک مطمئنترین راه همان است که ما را با مکتب و ارزشها و اصول و معیارهای آن آشنا کرده است. بویژه اینکه امام باید اسوه باشد و تمامی معیارهای مکتبی در او متجلی و گذشته و حال و آینده او مورد اطمینان باشد.

کلیه دلائلی که در بحث نبوت، عصمت، علم، توانائی، و داشتن کلیه فضائل انسانی و مکتبی را در حد امکانات بشری اثبات کرده، در مورد امامت نیز صادق است، زیرا بیشترین صفات نبی به جهت داشتن امامت و مقام رهبری است، و گر نه رابطه بین نبی و خدا رابطه خاصی است که «الله اعلم حیث يجعل رسالته» (۲۵).

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که امامت گرچه مقامی الهی و بر



اساس گزینش الهی است، ولی امام قبل از نصب از جانب خدا و نیز پیش از آنکه مردم او را به رهبری و امامت پذیرفته باشند، صلاحیت عهده داری این مقام را داشته، و اصل صلاحیت، پایه انتصاب و انتخاب امام بوده است، و وراثت نیز به منظور تأکید اصل صلاحیت مورد استناد قرار گرفته است. فکر جدا نمودن رهبری سیاسی به معنی خلافت از مفهوم گسترده امامت، در حقیقت بازگرداندن رهبری متعهدانه ایدئولوژیک است به مفهوم رایج کشورداری و پلی تیک، که انحرافی بزرگ در مذهب و راه شناخت مکتب محسوب می گردد، برخی تصور کرده اند با این توجیه می توان در میان فرق اسلامی به ایجاد وحدت دست یافت، این توجیه در عین اینکه چنین نتیجه ای را هرگز به دنبال نخواهد داشت موجب آن خواهد شد که رسالت به دو بخش امارت و هدایت تقسیم شود، و خلافت، وارث امارت رسالت، و امامت، وارث هدایت و معنویت و روحانیت رسالت گردد. این همان اصل نادرستی است که امروز از آن به جدائی سیاست از روحانیت تعبیر می شود.

### پی نوشت ها

۱. احزاب، آیه ۶.
۲. نساء، آیه ۵۹.
۳. مراجعه شود به بحر المحيط، ج ۳، ص ۲۷۸، و احقاق الحق، ج ۳، ص ۴۲۵ و تفسیر البرهان ج ۱، ص ۳۸۱.
۴. تفسیر المیزان، ج ۴، ص ۴۳۵.
۵. حدیث غدیر خم از احادیث مشهور محدثین شیعه و سنی است که از اسناد کتب اهل سنت به دو مورد اشاره می شود: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۲۵ و مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۲۸۱ و ۳۷۱ و نیز رجوع شود به الغدیر، ج ۱، ص ۱۱.
۶. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶۲.
۷. وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۹، و طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۹۴، و معجم الصغیر للطبرانی،

- ص ۷۳، و در المنثور، ج ۲، ص ۶۰، و کنز العمال، ج ۱، ص ۳۴۲، و سنن دارمی، ج ۲، ص ۴۳۱،  
 و احقاق الحق، ج ۹، ص ۳۰۳ تا ۳۷۷.  
 ۸. به تفسیر برهان، ج ۱، مراجعه شود.  
 ۹. به مقدمه تفسیر برهان و وسایل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۲۹، مراجعه شود.  
 ۱۰. اصول کافی، ج ۱، و مسند احمد بن حنبل، ج ۴ ص ۹۶.  
 ۱۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷.  
 ۱۲. نساء، آیه ۵۹.  
 ۱۳. بقره، آیه ۱۲۴.  
 ۱۴. سجده، آیه ۳۲.  
 ۱۵. نساء، آیه ۱۶۵.  
 ۱۶. بخاری کتاب جمعه، باب ۱۱ و ترمذی کتاب احکام، باب ۶ و مسند احمد بن حنبل، ج  
 ۳، ص ۱۲۱.  
 ۱۷. بخاری، کتاب جهاد ص ۱۰۹ و مسند احمد بن حنبل، ج ۳ ص ۵۲۳.  
 ۱۸. ابن ماجه کتاب صیام، ص ۴۸ و بخاری، کتاب حدود، ص ۱۹۰.  
 ۱۹. ابن ماجه، کتاب اقامه، باب ۴۷.  
 ۲۰. همان، باب ۲۵.  
 ۲۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۷.  
 ۲۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۲.  
 ۲۳. ارشاد مفید، ص ۱۸۳ و کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۱.  
 ۲۴. تحف العقول، ص ۳۲۴، ۳۲۳.  
 ۲۵. انعام، آیه ۱۲۴.  
 منبع: فقه سیاسی، ج ۲، عمید زنجانی، عباسعلی

علل  
پیدایش  
مذاهب در  
اسلام

اِسْلَامُ

اگر مسلمانان در زمان پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم از وحدت خاصی برخوردار بودند، و عظمت مقام رسالت و مرجعیت مسلم او برای پیروانش، مانع از بروز دوگانگی بود، ولی پس از درگذشت او، شکاف عجیبی در میان آنان پدید آمد، و آن وحدت و ایثار، جای خود را به جدال و نزاع کلامی، و احیانا به نبردهای خونین، آنهم بر سر عقائد، داد.

مهمترین مساله در این مورد، بررسی علل پیدایش اختلافها و پی ریزی مذاهب است که در کتابهای مربوط به تاریخ عقائد، پیرامون آن کمتر گفتگو شده و حق آن ادا نشده است. از آنجا که تاریخ نگاری در میان مسلمانان به صورت نقلی بود، کمتر به تحلیل تاریخ می پرداختند.

بالطبع، چنین روشی در بحثهای مربوط به ملل و نحل که یک نوع تاریخ نگاری تاریخ عقائد است، نیز سایه افکند و جدای از نقل حوادث، کمتر به تحلیل آن پرداختند. در نتیجه، فلسفه این همه اختلاف، بعد از رسول خدا در بین امت اسلامی روشن نشد.

پس از درگذشت پیامبر (ص)، برای گروهی از مسلمانان، مسائل کلامی، مطرح نبود و آنان، جز به جهاد و نشر اسلام در جهان، به چیزی نمی اندیشیدند، و در مسائل مربوط به توحید و شناخت صفات خدا و مانند آن، از آنچه از کتاب و سنت فرا گرفته بودند، پا فراتر نمی نهادند. زیرا آنان اسلام را با دو امتیاز شناخته بودند:

### ۱ عقائدی واضح و روشن،

### ۲ تکالیفی سهل و وظایفی آسان.

اسلام، با این دو امتیاز، در شبهه جزیره و سپس در سائر نقاط، اسلامی گسترش یافت. اگر مشکلی پیش می آمد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه می کردند. شیعیان نیز که سخن عترت را قرین قرآن می دانستند، مشکلات فکری را با آنان در میان می گذاشتند. برای این گروه وارسته و عاشق جهاد و ایثار، و پیرو عترت، آیات زیر، در زمینه های گوناگون، الهام بخش و عقیده ساز بود.

### الف: اثبات صانع

- ۱) افي الله شك فاطر السماوات و الارض (سوره ابراهيم / ۱۰)  
«آيا در وجود خدا شك و تردیدی هست، در حالی که آفريننده آسمانها و زمين است؟» .
- ۲) ام خلقوا من غير شىء ام هم الخالقون (سوره طور / ۳۵) .  
«آيا آنان از هيچ آفريده شده اند يا خود آفريننده خود هستند؟» . (مسأله توحيد و نفی و دوگانگی در خلقت) .
- ۳) لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا (سوره انبياء / ۲۲) .  
«اگر در ميان آسمانها و زمين خدای دیگری بود، نظام گیتی بهم می ریخت» .

### ب: شناخت صفات خدا

- ۴) هو الله الذى لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم \* هو الله الذى لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون \* هو الله الخالق البارى المصور له الاسماء الحسنی يسبح له ما فى السموات و الارض و هو العزيز الحكيم) . (سوره حشر / ۲۴ ۲۲) .
- «او خدایی است که جز او خدایی نیست . آگاه از درون و برون و رحمان و رحيم ، اوست . حاکم ، مالک ، منزّه از عيب ، سلامت بخش ، ايمن ساز ، مراقب ، قدرتمند ، پيروز ، شايسته بزرگی . و او منزّه است از آنچه برای او شريك قرار می دهند . او خدای آفريننده و صورتگراست ، برای او است نامهای نيك . آنچه در آسمانها و زمين است ، براو تسبيح می گوید . او است عزيز و حکيم» .

### ج: تنزيه خدا از تشبيه به خلق

- هـ) ليس كمثله شىء و هو السميع البصير (سوره شوری / ۱۱) .  
«برای او مثل و مانندی نیست و او است شنوا و بينا» .

### د: گسترش عظمت الهی

۶ (و ما قدروا الله حق قدره) (سوره انعام / ۹۱) .

«خدا را آنچنانکه شایسته او است، نشناخته اند» .

همچنین، در دیگر مسائل مربوط به مبدأ و معاد، آیات قرآن، مرجع و مصدر آنان بود. البته این مطلب نه به آن معنی است که همه افراد این گروه از مسلمانان بر مفاهیم عالی این آیات آگاه بودند، بلکه مقصود این است که متفکران این گروه از طریق تدبیر در این آیات، حس کنجکاو خود را قانع کرده، و بعدی از ابعاد این آیات را درک می نمودند.

در برابر، گروهی فرصت طلب به گردآوری مال و ثروت و کسب قدرت و سلطه، اشتغال جسته و از این نوع مسائل غافل بودند و در برابر این دو گروه (۱) ایثارگر و جهادگر ۲ دنیا طلبان و ثروت اندوزان، دسته سومی بودند که به مسائل عقیدتی می اندیشیدند و تفکر در آن، کار رسمی و شغل مهم آنان بود. این حالت عمومی مسلمانان بود، یا به فکر جهاد و نبرد بودند و در مسائل عقیدتی به آنچه از قرآن و احیانا سنت آموخته بودند، اکتفا می ورزیدند، و یا در فکر مال و مقام و زر و زور بودند که این نوع از مسائل برای آنان مطرح نبود، تنها گروه سومی، فارغ از دیگر مسائل، به امور عقیدتی عنایت بیشتری مبدول داشتند.

سرانجام، این گروه عقیدتی نیز در سایه یک رشته عوامل، پدید آورنده اختلاف و دو دستگی شدند. این عوامل به طور مطلق عبارتست از:

۱. تعصبات کور قبیله ای و گرایش های حزبی، ۲. بدفهمی و کج اندیشی در تفسیر حقایق دینی،

۳. منع از تدوین حدیث پیامبر (ص) و نشر آن،

۴. آزادی اخبار و رهبان در نشر اساطیر عهدین،

۵. برخورد مسلمانان با ملتهای متمدن که برای خود کلام مستقل و عقائد دیگری داشتند.

۶. اجتهاد در برابر نص

اینک ما هر یک از این عوامل را به صورت فشرده مطرح می‌کنیم:

### عامل نخست:

#### تعصبات کور قبیله‌ای و گرایش‌های حزبی

نخستین اختلاف در میان مسلمانان، پس از درگذشت پیامبر گرامی (ص) در مساله خلافت و تعیین جانشین بود. کسانی که مساله خلافت را یک مقام تنصیصی می‌اندیشیدند، با تکیه بر احادیث پیامبر (ص) (۱) خلافت را از آن امام علی (ع) می‌دانستند. در منطق این گروه، هرگز تعصبات قبیله‌ای مطرح نبود و این عقیده، از سخنان رسول گرامی، برخاسته بود. ولی منطق مخالفان علی علیه السلام در سقیفه، چه انصار و چه مهاجر، بر محورهای دیگری دور می‌زد که قدر مشترک آن را گرایش‌های قبیله‌ای و تعصبات حزبی و در باطن، خودخواهی تشکیل می‌داد. ما، در این جا، نخست منطق انصار، سپس مهاجر را، که مدعی اولویت در مساله امامت و خلافت بودند، منعکس می‌سازیم، تا روشن گردد که هر دو گروه، معیار عصر جاهلیت را مطرح می‌کردند و می‌خواستند از این طریق، صاحب مقام و منصب گردند، در حالی که شایسته هر دو گروه این بود که بر فرض انتخابی بودن مقام امامت فرد یا گروهی را انتخاب کنند که با دیگر موازین اسلام منطبق باشد. زیرا مساله تقوی و پرهیزکاری، قدرت بر اراده، داشتن بینش صحیح، و اطلاع از اصول و فروع، چیزی نبود که در گزینش خلیفه، به دست فراموشی سپرده شود، ولی متأسفانه، هیچ یک از دو گروه بر این معیارها تکیه نکردند، بلکه هر کدام، خدمات قبیله خود را نسبت به صاحب رسالت مطرح ساختند.

#### منطق جبهه انصار

رئیس حزب انصار، سعد بن عباده که خود تشکیل دهنده انجمن، در سقیفه بنی ساعده بود و گروه انصار را سزاوار بر خلافت، می‌دانست، در این مورد چنین استدلال می‌کند:

«ای گروه انصار شما بیش از دیگران به آیین اسلام گرویدید، از این جهت برای شما فضیلتی است که برای دیگران نیست. پیامبر اسلام متجاوز از ده

سال قوم خود را به خداپرستی و مبارزه با شرک و بت پرستی دعوت کرد، جز جمعیت بسیار کمی از آنان کسی به او ایمان نیاورد، و همان افراد کم، قادر به دفاع از پیامبر و گسترش آیین او نبودند، حتی اگر حادثه ای ناگوار متوجه خود آنان می شد، توان دفاع از خود را نداشتند. هنگامی که سعادت متوجه شما شد و به خدا و پیامبر او ایمان آوردید، دفاع از پیامبر و یاران او را به عهده گرفتید، و برای گسترش اسلام و مبارزه با دشمنان، جهاد کردید و در تمام دوره ها، سنگینی کار بر دوش شما بود، روی زمین را شمشیرهای شما رنگین کرد و عرب در پرتو قدرت شما گردن نهاد. تا آنجا که رسول خدا از دنیا رفت در حالی که از همه شما راضی بود... بنابراین، هرچه زودتر زمام کار را به دست بگیرید که جز شما کسی لیاقت این کار را ندارد».

در پایان سخن، بدون اینکه نامی از خود ببرد، رو به آنان کرد و گفت:

«برخیزید، زمان امور را خودتان به دست بگیرید، یعنی زمامداری و رهبری من مطرح نیست و زمامدار واقعی، خود شما هستید و من مجری نظرات شما هستم و اگر غیر از من، دیگری را برای اینکار لائق و شایسته دیدید، او را انتخاب نمایید» (۱).

اکنون باید دید که با چنین سخنرانی جامع و پرتحرک، چگونه سعد، از صحنه سیاست و انتخاب، طرد شد و دیگری به جای او انتخاب گردید، شناسایی عوامل این طرد و پیروزی فردی که جز پنج نفر، در آن اجتماع طرفدار نداشت، در مقام ارزیابی، بسیار حائز اهمیت است.

### سخنرانی ابوبکر به طرفداری از مهاجرین

وقتی سخنان «سعد» به پایان رسید، پس از گفتگویی، ابوبکر، اینگونه به سخن گفتن پرداخت:

«خداوند، محمد را برای پیامبری به سوی مردم اعزام کرد، تا او را بپرستند و شریک و انبازی برای او قرار ندهند، در حالیکه برای عرب ترک آیین شرک سنگین و گران بود.

گروهی از مهاجران، به تصدیق و ایمان و یاری او در لحظات سخت، بر دیگران سبقت گرفتند، و از کمی جمعیت نه‌راسیدند؛ آنان نخستین کسانی



بودند که به او ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند، آنان خویشاوندان پیامبر هستند و به زمامداری و خلافت، از دیگران شایسته ترمی باشند» .

سپس وی برای ایجاد اختلاف بین «خزرج» و «اوس» به تجدید خاطرات تلخ و دیرینه آنان پرداخت و چنین ادامه داد:

«فضیلت و موقعیت و سوابق شما (انصار) در اسلام، برای همه روشن است. کافی است که پیامبر شما را برای دین خود کمک و یار اتخاذ کرد، و بیشتر یاران و همسران پیامبر از خاندان شما است. اگر از گروه سابقین در هجرت بگذریم، هیچ کس به مقام و موقعیت شما نمی رسد، بنابراین، چه بهتر، ریاست و خلافت را گروه سابق در هجرت به دست بگیرند، و وزارت و مشاوره را به شما واگذار کنند و آنان هیچ کاری را بدون تصویب شما انجام ندهند». (۱)

هر گاه خلافت و زمامداری را قبیله، خزرج به دست بگیرند، اوسیان از آن ها کمتر نیستند، و اگر اوسیان گردن به سوی او دراز کنند، خزرجیان از آن ها دست برندارند.

گذشته از این، میان این دو قبیله خونهایی ریخته و افرادی کشته شده و زخمهایی غیر قابل جبران پدید آمده است که هرگز فراموش شدنی نیست، هر گاه یک نفر از شما، خود را برای خلافت آماده کند و انتخاب گردد، بسان این است که خود را در میان «فک شیر» افکنده و سرانجام میان دو فک مهاجر و انصار خرد می شود». (۲)

وی در سخنان خود، گذشته از اینکه خواست هر دو گروه را از خود راضی سازد و قلوب همه را به دست آورد، کوشش کرد که به طور غیر مستقیم به آتش اختلاف دامن زند و وحدت کلمه و نظر انصار را از بین ببرد و در برابر تز نامعقول آنان، که می گفتند اجتماع مسلمانان باید به صورت دو رئیسی اداره شود، یک تز نسبتا معقول که همان تقسیم «خلافت» و «وزارت» و «معاونت»، میان مهاجر و انصار باشد، در اختیار آنان گذارد.

### سخنان حباب بن منذر

در این میان «حباب بن منذر» که نسبت به دیگران مرد مصمم تری بود، برخاست و انصار را برای قبضه کردن امر خلافت تحریک کرد. وی گفت:

«مردم، برخیزید زمام خلافت را به دست بگیرید، مخالفان شما در سرزمین شما و در زیر سایه شما زندگی می‌کنند، و عزت و ثروت و کثرت افراد از آن شما است و هرگز جرأت آن را ندارند که با شما مخالفت کنند، رای رای شما است... و اگر مهاجر اصرار دارند که امیر از آنان باشد، چه بهتر، امیری از مهاجر و امیری از انصار برگزیده گردد».

### سخنرانی عمر

گوینده پیشین تا آنجا که توانست حس برتری جویی را در خلافت انصار زنده کرد، جز اینکه در پایان، روی سادگی، تزنامعقول «دو رئیسی» را پیشنهاد داد. از این جهت، عمر فرصت را مغتنم شمرده، برخاست و با شدیدترین لحن بر او اعتراض کرد و گفت: «هرگز دو شتر را نمی‌توان با یک ریسمان بست، هرگز عرب زیر بار شما نمی‌روند، و شما را برای خلافت نمی‌پذیرند، در صورتی که پیامبران از غیر شماست؛ کسانی باید زمام خلافت را به دست بگیرند که نبوت در خاندان آنان بوده است».

### نقدی بر این معیارها

علم به اصول و احکام و آشنایی به نیازهای جامعه از نظر سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و نیز مدیریت، شرط اساسی جانشینی از صاحب رسالت است. چیزی که در سقیفه از آن سخن به میان نیامد، همین شرایط بود. آیا شایسته و لازم نبود که این افراد به جای اینکه بر قومیت و دیگری ملاکهای واهی تکیه کنند، موضوع علم و دانش را ملاک قرار داده و در میان یاران رسول خدا (ص) فردی را که به اصول و فروع اسلام آشنایی کامل داشت و از آغاز زندگی تا آن روز لغزشی از او دیده نشده بود، برای زعامت انتخاب کنند و به جای خودبینی، مصالح اسلام و مسلمانان را در نظر بگیرند؟ اصولاً باید میان علت و معلول و به عبارت بهتر، میان دلیل و مدلول، ارتباطی وجود داشته باشد، و تصدیق یکی، موجب تصدیق دیگری گردد، در صورتی که در دلائل مهاجر و انصار، چنین ارتباطی موجود نیست. درست است که مهاجرین، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان

آوردند، و یا با پیامبر پیوند خویشاوندی داشتند، ولی این دو جهت سبب نمی شود که مقام رهبری از آن آنان باشد؛ زیرا رهبری، شرطی جز این دو لازم دارد، و آن آگاهی از کتاب و سنت و قدرت روحی بر اداره امور مملکت است و چه بسا این دو شرط در افرادی پیدا شود که بعدها به پیامبر ایمان آورده و یا با پیامبر خویشاوندی نداشته باشند.

آنان به جای اینکه ببینند در چه شخصیتی شرایط رهبری فراهم است، سراغ فضائلی رفتند که ارتباطی به مقام رهبری نداشت. همین انتقاد، به استدلال انصار نیز متوجه است؛ بر فرض اینکه اسلام با خون و ایثارگری آنان انتشار یافت، ولی این دلیل نمی شود که مقام رهبری نیز از آن آنان باشد، زیرا چه بسا واجد شرایط مقام رهبری نباشند.

دقت در استدلال دو طرف می رساند که آنان می خواستند مقام زعامت را به طور وراثت از پیامبر به ارث ببرند، و هر یک از طرفین برای وراثت خود، دلیلی می تراشیدند.

### جز حکومت ظاهری، چیز دیگری مطرح نبود

شیوه استدلال هر دو گروه نشان می دهد که آنان از خلافت و جانشینی پیامبر، جز همان حکومت ظاهری و فرمانروایی بر مردم؛ هدف دیگری نداشتند و از دیگر مناصب پیامبر گرامی (ص) چشم پوشیده و به آن توجهی نمی کردند.

از همین روی، انصار در سخنرانی، بر افزونی افراد و قدرت قبیله ای خود بالیده و خود را سزاوارتر از دیگران می دانستند. (۱)

درست است که پیامبر گرامی فرمانروای مسلمانان بود ولی علاوه بر این مقام، دارای مقامات و فضائلی دیگر نیز بود که در کاندیداهای مهاجر و انصار اصلا وجود نداشت، زیرا پیامبر بازگو کننده شریعت و مبین اصول و فروع، و در برابر گناه و لغزش مصون و بیمه بود. چگونه این افراد در مقام انتخاب جانشین، به این رشته از امور که جهات روحانی و معنوی پیامبر و علت برتری و فرمانروایی او بر جامعه انسانی بود، توجه نکردند و موضوع را تنها از دریچه حکومت ظاهری و فرمانروایی آن هم بر اساس فزونی افراد و پیوندهای

قبیله ای، می نگرستند .

علت این تغافل، روشن است، زیرا اگر خلافت اسلامی را از این دیدگاه بررسی می کردند، جز سلب صلاحیت از خود، نتیجه دیگری نمی گرفتند، چه، آشنایی آنان به اصول و فروع، بسیار ناچیز بود، تا آنجا که کاندیدای ابوبکر، «عمر»، چند لحظه پیش از اجتماع سقیفه، منکر مرگ پیامبر بود و با شنیدن آیه ای از دوست خویش (۲)، سخن خود را پس گرفت و گفت مثل اینکه من این آیه را نشنیده بودم (۳).

گذشته از این، اشتباهات و لغزشهای فراوان آنان پیش از فرمانروایی، بر همه روشن بود. با این وضع چگونه می توانستند حکومتی را پی ریزی کنند که باید پایه آن را علم و دانش و تقوی و پرهیزکاری و کمالات روحی و معنوی و مصونیت الهی تشکیل دهد؟

## عامل دوم:

### جمود فکری و کج اندیشی در فهم معارف کتاب و سنت

اگر گرایشهای حزبی و تعصیهای قبیله ای، نخستین عامل پیدایش مذاهب و فرق بود، جمود فکری و کج اندیشی در فهم حقایق دینی، عامل دومی برای پیدایش طوائفی مانند «خوارج» و «مرجئه» و... به شمار می رود. در واقع قسمت مهمی از مذاهب، زائیده جمود و کج فکری، و تنگ نظری سران آن ها است تا آنجا که در تقدیس ظواهر «کتاب خدا» و «سنت» پیامبر، آن قدر از خود جمود و خشکی نشان داده اند که عقل و خرد و داوری فطرت و وجدان را، فدای ظاهر ابتدائی آیه و روایت ساخته، و در نتیجه مذهبی را پی ریزی کرده اند.

شکی نیست که کتاب خدا و گفتار پیامبر گرامی، بر همه مسلمانان، حجت است و بر همه لازم است که از آن پیروی کنند و هرگز روا نیست کسی در برابر حکم خدا و دستور پیامبر، اظهار نظر کند، یا نعوذ بالله با آن ها مخالفت بورزد. ولی در بهره گیری از قرآن باید دقت بیشتری کرد و معانی تصوری را، از مقاصد تصدیقی و ظهور نا پایدار را از ظهور پایدار، جدا ساخت. زیرا قرآن کلام

فصیح و بلیغ است و چنین سخنی از انواع مجاز و استعاره و تشبیه و کنایه مالمال می باشد، جمود بر ظواهر تصویری، جز پایین آوردن مقام بلند قرآن، و به ابتدال کشیدن معانی عالی آن، نتیجه دیگری ندارد.

طوائفی در اسلام به نام «مجسمه» و «مشبهه» و «خارجی» و «مرجئی» پدید آمدند، و همه این گروهها کتاب و سنت را مدرک اندیشه های خود شمرده و بر آن تکیه جسته اند و مخالفان خود را به مخالفت با کتاب و سخنان پیامبر متهم کرده اند. دو گروه نخست به آیات و روایاتی استناد جسته اند که در آن ها الفاظ «ید»، «عین» و «وجه» وارد شده، و در مقام تفسیر، به ظاهر ابتدائی و به تعبیر دیگر «تصوری»، اکتفا نموده اند و از ظاهر استمراری و تصدیقی آن، کاملاً غفلت نموده و به سادگی از کنار آن گذشته اند.

از باب نمونه به تفسیر این آیه از جانب اهل حدیث توجه بفرمایید:  
قرآن در مقام انتقاد از اندیشه یهود که خدا را به بخل و عجز متهم کرده اند، می فرماید:

(بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء) (سوره مائده / ۶۴).

«بلکه هر دو دست او باز است، هر گونه بخواهد انفاق می نماید».

سطحی نگرها، فوراً برای خدا دو دست ثابت کرده اند که با آن انفاق می کند. خیلی اگر بخواهند، اظهار قداست کنند، بسان «اشعری» می گویند:  
«خدا دو دست دارد، ولی کیفیت آن برای ما روشن نیست» (۱).

این بهره گیری از قرآن مانند بهره گیری کودکانه کودکی است که از سخن مادرش، بهانه بادام گرفت.

مسلمانان پس از درگذشت پیامبر، گرفتار گروهی شدند که در لباس تقید به دین و التزام به ظواهر، چنین افکاری را وارد حوزه اسلام کردند، و هر نوع تعقل و جهش فکری را کفر و زندقه خواندند.

گذشته از سطحی نگری بر آیات معارف، ساده لوحانی بودند که گرفتار هر ناقل حدیثی را پذیرفتند، هر چند در گذشته «حبر» یهودیان (۱) و «راهب» مسیحیان (۲) به شمار می رفت.

جمود فکری و تمسک به ظواهر «تصوری» و گزینش معانی مفردات آیه

و روایت، آفتی بود که دامن گیر جهان اسلام گردید، و به جای اینکه معانی مفردات و ظاهر تصویری را فدای مفاد جملی آیه و ظهور تصدیقی آن سازند، بر خلاف آن رفتار کردند. بخواست خداوند، در فصل نقل عقائد اهل حدیث که نخستین فرقه اسلامی به شمار می روند، به تشریح این مطلب خواهیم پرداخت.

خوارج و مرجئه هر دو از این نقطه منشعب می شوند. زیرا پیدایش این دو گروه، جز انحراف فکری و کج اندیشی در معارف کتاب و سنت علت دیگری نداشته است.

در اینجا نخست به فلسفه پیدایش گروه خوارج، و سپس به بیان علت پیدایش مرجئه می پردازیم.

عثمان بن عفان، پس از درگذشت عمر، زمام امور را به تصویب شورائی که خلیفه پیشین، اعضاء آن را تعیین کرده بود به دست گرفت. وی استانداران و فرمانداران را از اعضاء بیت اموی که خود نیز شاخه ای از آن بود، برگزید. بد رفتاری آنان با امت اسلامی از یک طرف، و اعتراض و انتقاد یاران پیامبر و دیگر شخصیت‌های اسلامی، از طرف دیگر، و سماجت و مقاومت خلیفه، بر روش خود، از ناحیه سوم، سرانجام به قتل او منجر گردید. سپس با اکثریت قریب به اتفاق مسلمین، امام علی علیه السلام برای سرپرستی مسلمین بر گزیده شد.

تقوی و پارسایی امام و اصرار انقلابیون که امام را روی کار آورده بودند، به وی اجازه نداد که عمال خلیفه پیشین را بر جای خود باقی بگذارد. حتی بیم آن می رفت که در صورت ابقاء، همان گروهی که بر خلیفه سوم شوریدند، و مقدمات قتل او را فراهم کردند، بر امام نیز بشورند.

امام، چه از نظر کسب رضای خدا و احیاء سنت پیامبر، و پیروی از مقتضای تقوا و پارسایی، و چه از نظر حفظ افکار عمومی که خواهان ایجاد دگرگونی در نظام بودند، ناچار بود که به شخصیت‌هایی مانند «زبیر بن عوام»، «طلحة بن عبید الله» که آن روز ثروت عظیم و سرسام آوری را به هم زده بودند، مقام و مسؤولیتی ندهد و یا امثال معاویه را که بسان قیصر در قصور رؤیایی شام

حکومت می کردند از کار بر کنار کند، در غیر این صورت نه تنها تحت فشار وجدان خود قرار می گرفت، بلکه با مخالفت انقلابیون عراق و مصر که خلیفه سوم را از عرش قدرت به زمین کشیدند، روبرو می شد.

نتیجه پیروی از چنین روش، این شد که طلحه و زبیر با پول سرشار امویها، جنگ جمل را به راه انداختند، و جان خود را در راه دنیا طلبی و مقام خواهی (استانداری بصره و کوفه)، از دست دادند. در این شرایط معاویه، از امام خواست که استانداری شام را به او واگذار کند، چنین درخواستی، با توجه به اصولی که امام بر آن ایمان داشت و شرایطی که بر او حکومت می کرد، مورد موافقت قرار نگرفت او برای ابقاء خود پرچم مخالفت برافراشت و یاغی گری را آغاز کرد. امام پس از اتمام حجت، با سپاهی گران به سوی شام حرکت کرد تا با قدرت نظامی، ریشه مخالفت را براندازد سرانجام، سپاه امام با لشکر معاویه (که با خدعه و حيله او را متهم به قتل عثمان کرده و خود را «ولی دم» معرفی کرده بود)، در سرزمین صفین روبرو شد، پس از نبرد سنگینی که ماه ها به طول انجامید شکست دشمن قطعی گردید؛ حاکم شام پس از مشورت با پیر سیاست (عمرو عاص)، دستور داد که «قاریان» شام، قرآن ها را بر سر نیزه کنند، و خواستار حکومت قرآن میان دو گروه شوند؛ چنین حيله عوام فریبانه، طوفانی از اختلاف در میان سپاه امام علیه السلام برانگیخت. مقدس نماها نبرد با گروه مسلح به قرآن، و داعیان به حکومت کتاب خدا را تحریم کردند و خواستار توقف نبرد و بازگشت به حکومت قرآن شدند، در حالی که امام و یاران عاقل و خردمند و دور نگر او، این کردار را فریبی بیش ندانستند و بر ادامه نبرد اصرار ورزیدند، سرانجام فریب خوردگان سپاه امام، بر افکار عمومی ارتش غلبه کرده و صلح موقت را بر امام تحمیل کردند. قرار شد، طرفین به جایگاه اصلی خود بازگردند، و نمایندگانی از دو گروه به عنوان «حکم» در نقطه ای بی طرف، اختلاف را بر کتاب خدا و سنت پیامبر، عرضه بدارند و نتیجه را اعلام کنند، که بر هر دو گروه لازم است از آن پیروی کنند. در این زمینه قراردادی میان امام و معاویه تنظیم گردید و شخصیتهایی از هر دو طرف آن را امضاء کردند. هنوز مرکب قرارداد خشک نشده بود که گروهی

از مصران بر ترک نبرد و ارجاع اختلاف به دو حکم، از نظر خود بازگشتند و آن را مخالف اصل «لا حکم الا لله» (۱) پنداشتند و خواستار نقض عهد و پیمان شدند. ولی محال بود که امام علیه السلام تحت فشار آنان قرار گیرد، و دست به پیمان شکنی بزند. از این جهت، این گروه، پس از بازگشت امام به کوفه، وارد مرکز خلافت اسلامی نشدند و برای خود در منطقه ای بنام «حرورا» پایگاهی برگزیده و ایذاء و آزار امام و یاران او و سردادن شعار بر ضد او را آغاز کردند و به کشتن افراد معصوم و بی گناه، به جرم علاقه به حضرت پرداختند. امام پس از بردباری های زیاد، نصیحت های فراوان و ارسال پیام های متعدد، حجت را بر آنان تمام کرد. وقتی احساس کرد که آنان بر باطل خویش سماجت دارند، ناچار شد، دست به قبضه شمشیر ببرد و با قدرت، ریشه فساد را برکند، از این روی در منطقه ای (اطراف کوفه) به نام نهروان، درگیری سختی میان سربازان امام و یاغی گران رخ داد؛ امام در آن شرایط، قبل از آغاز نبرد، مخالفان را چنین مورد خطاب قرار داد و گفت: «فانا نذیر لکم...» .

«من شما را بیم می دهم از اینکه در کنار این نهر و در این سرزمین گود و پست کشته شوید؛ در حالی که نزد پروردگار خود دلیلی بر مخالفت با من نداشته باشید. دنیا شما را در گمراهی پرتاب کرده و تقدیر (که نتیجه شوم تدبیر شما است) شما را برای مرگ آماده ساخته است، من شما را از این حکمیت نهی کردم ولی با سرسختی مخالفت نمودید و فرمان مرا پشت سر انداختید، تا به دلخواه شما تن دادم، ای گروه کم عقل، و ای کم فکرها، من کار خلافی انجام نداده ام و نمی خواستم به شما زبانی برسانم» (۱).

تنها مستمسک آنان، این بود که می گفتند، تو چرا بر خلاف تصریح قرآن که می فرماید: (لا حکم الا لله)، به «حکمیت» دو انسانی مانند عمرو عاص و ابو موسای اشعری، تن دادی.

جمود و کم فکری آنان به حدی بود که نمی توانستند، این حقیقت را درک کنند که:

اولا، امام پس از اصرار آنان تن به «حکمیت قرآن» داد و در متن صلح نامه نوشته شد که هر دو نفر به کتاب خدا و سنت پیامبر مراجعه و بر طبق آن



حکم کنند. ناگفته پیداست، کتاب خدا صامت و ساکت است، انسان عالمی باید آن را به سخن گفتن وادارد، و نتیجه را اعلام کند. پس تن به چنین حکمیتی عقلا و شرعا ممنوع نیست.

ثانیا، اگر پذیرش حکمیت افراد به هنگام بروز نزاع در میان یک اجتماع بزرگ مخالف قرآن است، چرا قرآن به هنگام بروز اختلاف در یک اجتماع کوچک مثل خانواده، دستور می دهد که دو حکم یکی از جانب خانواده مرد، دیگری از جانب خانواده زن، برگزیده شوند و در این میان داوری کنند:

(و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یبریدا اصلاحا یوفق الله بینهما) (سوره نساء / ۳۵) .

«اگر از اختلاف میان آن دو بیم داشتید، داوری از جانب مرد، و داوری دیگری از طرف زن اعزام کنید، اگر خواهان اصلاح باشند، خدا آنان را به برقراری صلح موفق می فرماید» .

چنین برداشتی از آیه (ان الحکم الا لله) که هیچ کس نباید در موارد اختلاف، رجوع به «حکمیت» کند؛ جز به هم ریختن نظام زندگی و نفی حکومت اثر دیگری ندارد و برای هر انسانی، اعم از پاک و ناپاک، نتیجه دیگری ندارد، و منشأ آن، کوردلی، و کم فکری است. بهترین معرف آنان همان سخن امام است که فرمود: «اخفاء الهام و سفهاء الاحلام» .

مخالفت این گروه با امام مانند مخالفت دیگران با آن حضرت نبود، بلکه میان این دو مخالفت تفاوت بارزی وجود داشت، آنان جاهل و نادان بودند، نه معاند و دشمن حقیقت. درست نقطه مقابل شامیان و معاویه خواهان، که با آگاهی کامل، با حقیقت مبارزه می کردند. از این جهت، امام درباره خوارج دستور می دهد که پس از وی با آنان مدارا شود:

«لا تقتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فأخطأ کمن طلب الباطل فاصاب» .

«پس از من، خوارج را نکشید، زیرا کسی که خواهان حق باشد، آنگاه خطا رود، بسان کسی نیست که از لحظه نخست، خواهان باطل باشد، و به آن برسد» .

ما به خواست خدا، در بخش عقاید خوارج، به تحلیل مفاد آیه، خواهیم پرداخت. و تاریخ زندگی خوارج را اجمالا خواهیم نگاشت.

### فرقه مرجئه

گروه مرجئه، پس از خوارج در جامعه اسلامی پدید آمد. واژه «مرجئه» از «ارجاء» به معنی تأخیر گرفته شده است. آنان چون مشاهده کردند که مردم درباره عثمان و علی بحث و گفتگوی زیادی می کنند و گروهی به تنزیه هر دو پرداخته و گروهی تحت تأثیر تبلیغات خوارج قرار گرفته هر دو را تفسیق و تکفیر می کردند، بر آن شدند که در مورد علی علیه السلام و عثمان داوری نکنند، زیرا قدرت داوری نداشتند. بنابراین، تمجید شیخین (ابوبکر و عمر) را پیش گرفتند و قضاوت در مورد علی علیه السلام و عثمان را به تأخیر انداختند.

تا مدتی محور گفتار مرجئه، این دو مطلب بود؛ ولی چیزی نگذشت که مساله عثمان و علی به دست فراموشی سپرده شد و روی مناسبت خاصی، مساله مرتکب گناه کبیره مطرح گردید، و این مساله پس از مساله قدم و یا حدوث قرآن، بحث انگیزترین مساله در میان مسلمین به شمار رفت و آنان را به گروه های مختلف، تقسیم کرد. برخی مرتکب گناه کبیره را مؤمن و برخی، مانند خوارج، آنان را کافر شمردند و گروه سومی، مانند معتزله، به حد وسط میان مؤمن و کافر اندیشیدند. تفصیل دلایل هر یک از این اندیشه ها در جای خود خواهد آمد.

در چنین شرایطی، عقیده مرجئه به شکل دیگری تکامل یافت. آنان اصرار ورزیدند که اساس نجات، همان ایمان قلبی و شهادت لفظی است و عمل به وظایف، ارتباطی به ایمان انسان ندارد. و از این روی که ایمان را مقدم داشتند و عمل را به تأخیر افکندند، «مرجئه» نامیده شدند.

این گروه، در بی ارزش جلوه دادن عمل، به اندازه ای بیش رفتند که، گفتند ایمان یک انسان گنهکار، با ایمان فرشتگان و پیامبران، برابری می کند. بی آمد این پندار بی اساس، زنده شدن میل به گناه در دل افراد، بویژه جوانان بود. اینان، به اصطلاح طرفدار «صلح کلی» شدند و می گفتند،

قلب باید پاک باشد، عمل چندان مهم نیست و مغفرت حق در انتظار همه عاصیان و گنه کاران است.

این نحو برداشت از ایمان، چیزی جز کج فهمی، و سطحی نگری، نیست. چگونه می توان همه ارزشها را از آن ایمان قلبی و شهادت لفظی دانست؟ و عمل را که میوه ایمان است، کم ارزش خواند.

چنین تفسیری از ایمان، جز ایجاد جرأت در بدکاران و احیاء روح عاصیان در تبه کاران، خصوصاً مستکبران و طاغوتیان ندارد، و گرنه همه جباران جهان، و زورمندان و قلدران، تحت پوشش مغفرت حق قرار می گیرند، آنگاه که در دل معرفت و بر زبان شهادت داشته باشند.

### عامل سوم:

#### جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر (ص)

اگر گرایش های قومی و تعصبات خشک قبیله گرایی، و یا جمود ذهن و عوجاج اندیشه، دو عامل مؤثر برای پیدایش مذاهب و اختلاف بودند، تأثیر عامل سومی به نام «منع تدوین حدیث نبوی» و جلوگیری از مذاکره و نشر آن نیز، در شکستن وحدت کلمه و ایجاد تشتت در اصول و فروع کمتر از آن دو، نبود. در سایه این ممنوعیت که تا عهد خلیفه اموی، عمر بن عبدالعزیز (۱۰۱۹۹)، به صورت جدی تعقیب می شد و تا عصر خلافت منصور عباسی (۱۳۹ ۱۵۸)، به صورت کم رنگ باقی ماند، اخبار و روایات صحیح رسول گرامی از اذهان و اندیشه ها محو گردید و دومین حجت پس از قرآن مجید، دستخوش نسیان و فراموشی شد.

ای کاش اثر منفی جلوگیری از تدوین احادیث پیامبر، منحصر به همین بود، ولی از آنجا که این نوع باز داری، در آن زمان رنگ تقدس به خود گرفته بود، پی آمد بدتری به دنبال داشت، و آن اینکه پس از شکستن منع قانونی و دعوت به تدوین حدیث از جانب خلفا، ناگهان موجی از احادیث، اقطار اسلامی را فرا گرفت و تعداد و آمار احادیث، آنچنان بالا رفت که هرگز عقل و خرد، باور نمی کند که فردی مانند پیامبر، هر چه هم سخنران و سخنگو

باشد، با آن همه مشاغل و گرفتاری‌ها، بتواند در مدت ده سال (۱)، این همه سخن بگوید.

حدیث نبوی، در قرن دوم و سوم، چهره خود را به صورت مخروطی شکل، نشان داد، که راس مخروط در عصر پیامبر، و قاعده آن در اعصار بعدی، قرار داشت، هر چه به عصر پیامبر که منبع حدیث است، باز گردیم تعداد احادیث را کمتر، و هر چه از عصر او دورتر شویم، شماره آنرا رو به افزایش می‌بینیم، تا آنجا که احمد بن حنبل (۲۴۲ هـ)، تنها متجاوز از هفت صد هزار حدیث صحیح (۱) را شمارش کرده است؛ خدا می‌داند که تعداد مجموع احادیث منسوب به آن حضرت اعم از «حسن»، «موثق» و «ضعیف»، در چه پایه می‌باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

داغی بازار جعل حدیث، معلول فقدان جوامع حدیثی است که شایسته بود به دست توانای صحابه پیامبر که از زبان او شنیده بودند، تالیف گردد و به عنوان سند رسمی در میان مسلمانان باقی بماند. ولی وقتی یک گفتگوی زبانی به مدت یک قرن و نیم، نوشته نشود، و ترک نگارش حدیث رنگ تقدس به خود بگیرد و تدوین آن موجب اتهام به باز داری مردم از قرآن و تفسیر شود، طبعاً نوشتن احادیث، بهتر از این نخواهد بود.

اگر احمد بن حنبل، به دیده خوش بینی به احادیث موجود در عصر خود می‌نگرد و تعداد صحیح را متجاوز از هفت صد هزار، می‌اندیشد، محدث معاصر او، بخاری، احادیث صحیح خود را که تعداد آن از چهار هزار تجاوز نمی‌کند، از شش صد هزار حدیث بر می‌گزیند، یعنی از هر صد و پنجاه حدیث، فقط یک حدیث، نزد او صحیح بوده و آن را در صحیح خود آورده است. (۳)

بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا.

ابو داوود، صحیح خود را از میان پانصد هزار حدیث، برگزید و فقط چهار هزار و هشت صد حدیث را صحیح دانست و صحیح خود را بر آن اساس تنظیم کرد.

حتی احادیثی را که بخاری و ابو داوود، صحیح انگاشته‌اند، بعدها مورد نقادی قرار گرفت و بسیاری از آن‌ها مشکوک و یا مردود تلقی شد. کافی است،

بدانیم احادیث مربوط به تجسیم و تشبیه، و جبر و رؤیت خدا با دیدگان مادی در روز رستاخیز، در همین صحیح بخاری و امثال آن گرد آمده است. قسمت اعظم این پی آمد (جعل حدیث)، معلول باز داری صحابه از تدوین حدیث پیامبر، و منع از مذاکره و آموزش آنست. در این جا برای روشن شدن بحث، ناچاریم پیرامون موضوعات زیر، به صورت فشرده سخن گوئیم:

۱. عظمت و ارزش سخنان پیامبر (ص).

۲. از چه زمانی و به وسیله چه اشخاصی کتابت حدیث ممنوع گردید؟

۳. هدف از این منع چه بود و عللی که برای آن تراشیده شده است چیست؟

۴. اسامی حدیث پردازان و تعداد احادیث ساخته شده.

۵. تأثیر احادیث موضوعه، در فرقه گرایي.

### الف) ارزیابی احادیث پیامبر (ص)

در عظمت سخنان پیامبر، همین قدر کافی است که قرآن مجید آن را بیان گر مجمل قرآن، و مقید و مخصص مطلقات و عمومات آن می داند، آنجا که می فرماید: (و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم و لعلمهم یتفکرون) (سوره نحل / ۴۴)

«قرآن را برای تو فرو فرستادیم تا آنچه را که برای مردم نازل شده است، بیان کنی و شاید آنان بیندیشند». در این آیه به جای کلمه «تقرء»، واژه «تبیین» به کار رفته تا روشن شود که مبهمات قرآن باید به وسیله پیامبر بیان گردد.

در آیه دیگر، سخنان او را پیرامون دین، مربوط به خود او ندانسته است. چنانکه می فرماید: (و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی) (سوره نجم / ۱).

«سوگند به ستاره، آنگاه که افتاد، یار شما گمراه نشد، و بی راهه نرفت، از روی هوای نفس سخن نمی گوید، بلکه وحی است که برا او فرو فرستاده می شود». جمله (ما ینطق عن الهوی)، در ارزش بخشی بر سخنان او کافی است، خواه «ضمیر»، در جمله (ان هو)، به قرآن باز گردد، یا به اعم از قرآن و گفتار او، در هر حال، سخنان او، سرچشمه هوی و هوس ندارد، و چنین گفتاری، دور از خطا و لغزش خواهد بود.

هرگاه پیامبران در دعوت خود، دچار اشتباه و لغزش و یا نعوذ بالله آلوده به خلاف و گزاف شوند، به خاطر زوال اعتماد، هدف از بعثت که گرایش و هدایت مردم است، از میان می‌رود.

از این جهت، متکلمان اسلامی بر عصمت پیامبران، اتفاق نظر دارند و همگی می‌گویند که پیامبران، در رابطه با بیان اصول و احکام دین، مصون از گناه و خطا می‌باشند.

به دلیل ارزشمند بودن سخنان او است که پیوسته حاملان احادیث ستوده شده و پیامبر درباره آنان می‌گوید:

«نصر الله امرء سمع مقالته فوعاه، و حفظها و بلغها» (۱).

«خدا چهره آن کس را زیبا سازد که سخن مرا بشنود، آن را بفهمد، حفظ کند و به دیگران برساند».

### ارزش کتابت و ضبط از دیدگاه قرآن

قرآن مجید، با اصرار کم نظیری دستور می‌دهد که مشخصات دیون، وسیله نویسنده عادلانه نوشته شود، و از نوشتن ریز و درشت خسته نشوند: (یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبه و لیکتب بینکم کاتب بالعدل و لا یأب کاتب ان یکتب کما علمه الله فلیکتب و لیملل الذی علیه الحق... و لا تسأمو ان تکتبه صغیرا او کبیرا الی اجله) (سوره بقره / ۲۸۲).

«ای افراد با ایمان، هرگاه به یکدیگر وامی به مدت معینی دادید، بنویسید، و حتما کاتب عادل میان شما، آن را بنویسد، و نویسنده از نوشتن ابا نوزد، آنچنان که خدا تعلیم کرده است. و آن کس که بدهکار است، املاء کند، هرگز از نوشتن وام کوچک و بزرگ به مدت مشخص، خسته نشوید».

جایی که نوشتن درهم و دینار، تا این حد از اهمیت برخوردار باشد و این همه تاکید درباره آن به عمل آید، آیا سخنان پیامبر گرامی، نعوذ بالله به اندازه درهم و دینار ارزش ندارد. شگفتا، کسانی که پس از درگذشت پیامبر، از تدوین احادیث رسالت جلوگیری کردند، برای گفتار پیامبر ارزشی به مقدار یک کالا قائل نبودند!

شکی نیست که علم و دانش، فرار و گریزیا است و کتابت و تحریر، مایه

ثبات و بقاء آنست. از زمان دیرینه گفته اند: «العلم صید و الكتابة قید، قیدوه بالكتابة». اسلامی که به دانش، آن همه اهمیت داده است، چطور می تواند تالی تلو قرآن را نادیده بگیرد و از تدوین آن بلکه از مذاکره و آموزش آن جلوگیری کند.

رسول گرامی، اسناد فراوانی برای سران قبائل نوشته است که صورت بخش اعظم آن ها، در کتابهای تاریخ و حدیث و سیره محفوظ است. اگر تدوین و کتابت حدیث ممنوع بود، چرا در حال حیات خود، دست به نوشتن این آثار زد و وسیله بقاء آثار خود را فراهم آورد. (۱)

#### احادیثی از پیامبر در ضبط حدیث

محدثانی مانند بخاری، ترمذی، ابو داوود، احمد و دارمی، احادیثی از پیامبر گرامی نقل کرده اند که همگی حاکی از اجازه وی به ضبط احادیث است و ما بخشی از این احادیث را در کتاب «بحوث فی الملل و النحل» از مدارک یاد شده نقل کرده ایم، و خطیب بغدادی، همه را در کتاب «تقیید العلم» آورده است.

نقل همه آن ها در اینجا مایه گستردگی سخن می باشد، ما فقط به نقل آنچه بخاری که اصح صحاح به شمار می رود، در این مورد آورده است، اکتفاء می ورزیم:

۱. ابو هریره می گوید: در سالی که پیامبر اسلام، مکه را فتح کرد، قبيله خزاعه، به عنوان انتقام، مردی از بنی لیث را کشتند، خبر به پیامبر رسید، بر مرکب خود سوار شد و خطبه ای ایراد فرمود (خطبه را یادآور می شود)، آنگاه می افزاید: مردی از اهل یمن حضور رسول خدا رسید و گفت ای پیامبر خدا، این خطبه را برای من بنویس. پیامبر دستور داد که برای او بنویسند. (۲)

۲. ابو هریره می گوید: هیچ کس از یاران خدا، بیش از من از پیامبر نقل حدیث نمی کند، جز عبد الله بن عمر. زیرا او حدیث را می نوشت و من نمی نوشتم. (۱)

۳. ابن عباس می گوید: وقتی بیماری پیامبر شدت یافت، فرمود: «کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». عمر گفت: بیماری

بر او غلبه کرده، کتاب خدا نزد ما است، برای ما کافی است. حاضران در مجلس، در آوردن و نیاوردن کاغذ، اختلاف نظر پیدا کردند؛ وقتی پیامبر، اختلاف آنان را مشاهده کرد، فرمود: «برخیزید بروید، نزد من نزاع نکنید». ابن عباس می گفت: مصیبت بزرگ روزی بود که میان پیامبر و نگارش نامه، ممانعت کردند (۲).

این متون سه گانه را که از صحیح بخاری گرفته و نقل کردیم، به روشنی می رساند که ضبط حدیث نبوی امر مکروهی نبود، وگرنه پیامبر، امر به ضبط خطبه نمی کرد، و دستور به نوشتن نامه تاریخی خود نمی داد، و عبد الله بن عمر، با نهی پیامبر، دست به نگارش حدیث نمی زد.

### افسانه نهی از تدوین حدیث

در برابر چنین دلایل روشنی بر لزوم ضبط حدیث نبوی، امام حنابله از رسول گرامی نقل می کند که پیامبر فرمود: «لا تکتبوا عنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه» (۳).

«از من چیزی ننویسید، و هر کس هر چه جز قرآن، نگاشته است نابود کند».

در مسأله بازداری از تدوین حدیث به این مقدار اکتفاء نشده است، بلکه از شخصیت‌هایی مانند: ابو سعید خدری، ابو موسی اشعری، عبد الله بن مسعود، ابو هریره و عبد الله بن عباس، عبد الله بن عروه، عمر بن عبد العزیز، و مغیره بن ابراهیم، سخنانی نقل شده که همگی حاکی از آنست که آنان با جمع آوری احادیث مخالف بودند.

ولی انسان در حیرت است که اگر تدوین حدیث نبوی، ممنوع و یا مکروه بود و سیره سلف بر ترک آن بود، پس چرا در نیمه قرن دوم، نهضت عظیم و بیسابقه ای برای نقل و نشر و نگارش حدیث نبوی پدید آمد، چرا نهی رسول خدا نادیده گرفته شد؟

اگر بر ما لازم است از سلف صالح پیروی کنیم، پس لازم است برخیزیم، تمام صحاح و مسانید را آتش بزنیم، و اثری از گفتار رسول گرامی باقی نگذاریم، همچنانکه خلیفه دوم این کار را به نحوی که می آید انجام داد.



## ب) تاریخ منع تدوین حدیث

قهرمان نهی از کتابت، خلیفه دوم است، سخنانی که از او نقل خواهیم کرد، حاکی از آن است که هرگز از پیامبر در این مورد، نهی و منعی نرسیده بود و خلیفه، روی یک رشته اجتهاد و مصلحت اندیشی های شخصی، کتابت و نقل حدیث را ممنوع کرد. اینک برخی از گفتار و رفتارهای او:

**۱ عروة بن زبیر می گوید:** عمر بن خطاب، خواست سنن پیامبر بنویسد، در این مورد با یاران پیامبر مشورت کرد، آنان کتابت آن را تصویب کردند. (۱) ولی خلیفه، پیوسته در حال تردید و طلب خیر از خدا بود که ناگهان به خاطرش آمد، پیروان شرایع پیشین، از پیامبران خود، چیزهایی را نوشتند و بر آن ها روی آوردند، و در نتیجه کتاب خدا را ترک کردند. (پس گفت) : به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم. (۱)

**۲ طبری، در تاریخ خود یادآور است** که هر موقع عمر بن خطاب کسی را برای اداره امور به نقطه ای اعزام می کرد، سفارش می کرد که از محمد، کمتر سخن نقل کنید، و من همکار شما هستم (۲).

**۳ ابن سعد، در طبقات خود نقل می کند،** وقتی عمر، «قرظة بن کعب» را به نقطه ای اعزام می کرد، تا چند میلی مدینه به مشایعت او رفت و یادآور شد، علت مشایعت این است که ترا تذکر دهم تا از محمد کمتر روایت کنی. (۳)

**۴ ابوذر و عبد الله بن مسعود و ابو درداء،** سرگرم نقل حدیث از پیامبر بودند، عمر آنان را مورد مؤاخذه قرار داد، و گفت، این چیست که پیوسته از محمد حدیث پخش می کنید. (۴)

**۵ به خلیفه گزارش دادند** که در دست مردم یک رشته کتابها است (که در آن ها سنن و احادیث رسول گرامی ضبط شده است). او از مردم خواست که همه را بیاورند تا وی درباره آن ها نظر دهد. هر کس نوشته ای داشت آورد، به گمان اینکه او می نگیرد و می خواند و اختلاف آن ها رافع می کند. وقتی نزد او آوردند، همه را با آتش سوزانید. آنگاه گفت آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب. (۵)

سخنان یاد شده، حاکی است که بازداری در تدوین و نشر حدیث نبوی، نظریه ای بود که پس از درگذشت رسول گرامی پدید آمد. هرگز پیامبر خدا،

امت خود را از نوشتن حدیث خود که تالی تلو قرآن است، باز نداشته بود، و فکر «حسبنا کتاب الله» و چیزی مشابه آن، چنین سوک نامه ای را پدید آورده است.

### ج) فلسفه منع تدوین حدیث

خطیب بغدادی که گسترده تر از همه، پیرامون این موضوع سخن گفته است، به یک رشته فلسفه تراشی، دست زده که ریشه آن ها در سخنان خلیفه و دیگران نیز به چشم می خورد. مانند:

۱. نهی به خاطر این بود که مردم از تلاوت قرآن باز نمانند.  
 ۲. نهی به خاطر این بود که حدیث، به وحی الهی، مخلوط نشود، زیرا در آن عصر، عالم و دانشمند کم بود که وحی را از حدیث جدا سازد، و بیم آن می رفت که حدیث در قرآن ها راه یابد.

۳. نهی مربوط به نگارش احادیث پیشینیان بود، تا مشابهی برای قرآن نباشد. چنین پوزشهای نا استواری در سخنان خطیب (۱) و دیگران، همگی از قبیل علل پس از وقوع است و مرور زمان بی پایگی این فلسفه تراشی ها را ثابت کرد. چون، اولاً اشتغال به حدیث، مایه گرایش به قرآن است نه اعراض از آن. زیرا گفتار و رفتار پیامبر، رافع مبهمات قرآن، و بیانگر مجملات آن است، سخنان پیامبر، روح ایمان و تقوی را در انسان زنده می سازد و برای مرد متقی، چیزی گوارتر از قرآن نیست. از این روی، وقتی نهضت نگارش حدیث آغاز گردید، هرگز مسلمانان از قرآن اعراض نکردند.

ثانیا اگر گرایش به حدیث، مانع از اشتغال به قرآن باشد، باید مسلمانان گرد هیچ دانشی مانند علم ریاضی، طبیعی، انسانی و... نروند و همیشه در دریای جهل و نادانی غوطه ور باشند.

زیرا اشتغال به علوم، مانع از اشتغال به قرآن می گردد، در حالی که قرآن، همه را دعوت به مطالعه در کتاب آفرینش می کند، و می فرماید: (قل انظروا ما ذا فی السماوات و الارض) (سوره یونس / ۱۰۱) «بگو بنگرید، در آسمانها و زمین چه خبر است».

اگر اندیشه یاد شده، صحیح باشد، باید سیر در زمین و مطالعه حال گذشتگان که مایه عبرت است، ممنوع باشد، در حالی که قرآن بر آن تاکید خاصی دارد. (۱)

بدتر از آن، اینکه بگوییم، فلسفه باز داری از کتابت حدیث، بیم از اختلاط قرآن به حدیث بود. این پوزش، از قبیل «عذر بدتر از گناه» است و معنی و مفاد آن، انکار اعجاز قرآن و تمایز ذاتی آن از سخنان بشری است، در حالی که عرب جاهلی، تا چه رسد به مسلمانان تربیت یافته در مکتب پیامبر، تمایز جوهری قرآن را از غیر آن به روشنی درک می کردند و از شنیدن آیات، آنچنان لذت می بردند که مدتها محو و مست جذب و شیرینی آن بودند، این حالت در شنیدن هیچ سخنی از سخنان بشر، حتی پیامبر گرامی، به آنان دست نمی داد.

#### منع کتابت، فلسفه سیاسی داشت

بدعتی که پس از رسول خدا (ص) به عنوان منع تدوین و نشر حدیث پیامبر پی ریزی گردید، پس از درگذشت دو خلیفه نخست نیز، به صورت محدودی تعقیب شد. در عصر عثمان، تنها به روایاتی اجازه نشر داده شد که در زمان دو خلیفه اول شنیده شده بود (۱). معاویه نیز، به نشر احادیثی اجازه می داد که در عصر خلیفه دوم شنیده شده بود. (۲)

عبید الله بن زیاد، زید بن ارقم (صحابه پیامبر) را از مذاکره حدیث نبوی جلوگیری می کرد (۳). سرانجام، این بدعت تا عصر عمر بن عبد العزیز، نشانه تقدس و احترام به قرآن شناخته شد. نویسندگان حدیث، مجبور به ترک کتابت می شدند. برخی جسارت را به پایه ای می رساندند که پیامبر را بشری قلمداد می کردند که گاهی گفتارش دستخوش خشم می گردد (و از حالت عادی بیرون می رود و سخنانی می گوید) (۴). قدرت منع به حدی بود که ابوبکر، پانصد حدیث، از پیامبر نوشته بود، همه را سوزاند (۵) و عمر در خلافت خود بخشنامه کرد: «ان من کتب حدیثنا فلیمح» (۶).

اکنون سؤال می شود:

اگر آنچه که خطیب و دیگران گفته اند فلسفه تراشی است و فلسفه واقعی آن نبوده است، پس هدف از منع تدوین و مذاکره حدیث چه بوده است؟

ما در پاسخ این پرسش یک جواب اجمالی داریم که تحلیل آن را به عهده خواننده محترم واگذار می‌کنیم و آن اینکه انگیزه منع تدوین حدیث با انگیزه منع نگارش وصیت پیامبر (ص)، در آخرین لحظات زندگی پیامبر، یکی بود، اگر فلسفه این منع، برای اهل تحقیق روشن است، فلسفه آن بخش نامه‌ها نیز روشن می‌باشد.

حاضران مجلس پیامبر، احساس کردند که هدف نگارش، چیزی است که مربوط به خلافت و وصایت می‌باشد و ممکن است در آن نامه، کسی برای خلافت تعیین شود و این، با آن انگیزه شخصی شورائی بودن خلافت، سازگار نخواهد بود، از این جهت مسأله «حسبنا کتاب الله» را پیش کشیدند و از نگارش نامه، جلوگیری کردند. همین نکته در نقل احادیث رسول خدا نیز وجود داشت، نقل احادیثی که در آن فضائل اهل بیت، و وصایت بزرگ آن خاندان وارد شده بود، با خلافت شورائی که شالوده خلافت خلفاء را تشکیل می‌داد، سازگار نبود. از این جهت با یک رشته ظاهر سازی و تقدس مآبی از تدوین و نشر بزرگترین گنجینه معنوی جلوگیری شد و جهان اسلام را از آنچه که درباره اصول و فروع از پیامبر بزرگوار وارد شده بود محروم ساختند.

در این جا هدف دیگری نیز در کار بود، زیرا در میان یاران رسول خدا، امام علی علیه السلام ملتزم به ضبط احادیث پیامبر بود. مقام و موقعیت او نسبت به پیامبر در کلام خود او آمده است. آنجا که می‌گوید: «انی اذا كنت سألته انبأنی، و اذا سکت ابتدأنی (۱). هر گاه می‌پرسیدم، مرا آگاه می‌ساخت و هر موقع خاموش می‌شدم، او آغاز به سخن می‌کرد». او نخستین کسی بود که امالی پیامبر را ضبط کرد، و نامه‌های او را تدوین فرمود. و به دلیل همین احاطه به سخنان پیامبر، او مرجع بزرگ در حل مشکلات پس از پیامبر بود.

منع از تدوین حدیث پیامبر، یک نوع بی‌اعتنایی به نوشته‌های امام تلقی می‌شد و در عصر اموی هدف از وضع حدیث «لا تکتبوا عنی سوی القرآن و من کتب فلیمححه غیر از قرآن از من چیزی ننویسید و هر کس هر چه نوشته است محو کند»، محو آثار علوی بود که در میان فرزندان دست به دست می‌گشت و با محتویات آن بر بسیاری از احکام، استدلال می‌شد.

هم اکنون قسمتی از احادیث امام که پیامبر (ص) املاء فرموده و علی علیه السلام نوشته، در کتب حدیثی شیعه موجود است. (۱)

### نقض بخش نامه

مرور زمان ثابت کرد که منع از تدوین آثار رسالت، به قیمت نابودی حدیث و در حقیقت احکام دین تمام می شد، از این جهت عمر بن عبد العزیز، به «ابی بکر بن حزم»، فقیه مدینه نوشت: به حدیث پیامبر بنگر و آن را بنویس. زیرا من از فرسودگی دانش و رفتن دانشمندان خائفم؛ جز احادیث پیامبر، حدیث کسی را نپذیر. در دانش (حدیث) تحقیق کنید و بنشینید تا ناآگاهان را آگاه سازید، علم نابود نمی شود مگر اینکه حالت خفاء و سری به خود بگیرد.

با این اصرار، باز نهضت چشم گیری برای تدوین حدیث، شکل نگرفت، جز اینکه برخی به نوشتن چند دفتر آن هم به صورت نامنظم دست زدند. وقتی دولت اموی سقوط کرد، و عباسی ها زمام امور را به دست گرفتند، در سال ۱۴۳، دوران خلافت منصور، نهضتی عظیم برای تدوین و نشر حدیث، پی ریزی گردید و افرادی مانند «ابن جریج»، در مکه و «مالک»، در مدینه، و «اوزاعی»، در شام و «ابن ابی عروه»، و «حماد بن سلمه»، در بصره و «معمر» در یمن و «سفیان ثوری»، در کوفه، پدید آمدند، و در کنار آنان، «ابن اسحاق»، به نگارش «مغازی» دست یازید و «ابو حنیفه»، به تألیف فقه، پرداخت. پیش از این زمان، پیشوایان، از حفظ، سخن می گفتند و یا از ذخائر نامنظم و نامرتب، نقل می کردند. (۱)

ما در عین ستایش این عمل، به حکم اینکه «جلو ضرر را از هر کجا بگیری نفع است»، یادآور می شویم، هرگز با این اقدام، پیامدهای نامطلوب بخش نامه، از بین نرفت، و حدیث نبوی، سرنوشت بسیار دردآوری پیدا کرد که اکنون پیرامون آن بحث می کنیم.

### نتایج ناگوار منع تدوین حدیث

با تاریخ منع تدوین حدیث نبوی، و همچنین با تاریخ شکسته شدن منع قانونی آن، و شکوفایی مجدد بازار حدیث، آشنا شدیم. آنچه مهم است،

آشنایی با نتایج ناگوار این بازداری است که منجر به پیدایش مذاهب فراوانی درباره اصول و عقائد، و تفسیر و تاریخ و فضائل و مناقب، گردید. تصویر نیم رخ روشن، از تراژدی، در گرو نگارش رساله مستقلی است که با هدف ما چندان سازگار نیست؛ از این جهت به صورت فشرده و گذرا، این بحث را به پایان می‌رسانیم. کسانی که بخواهند در این موضوع به صورت گسترده مطالعه کنند، لازم است به کتابهایی که در زیر نام می‌بریم مراجعه کنند. (۲)

### الف) نابودی جوامع نخستین حدیثی

نخستین خسارتی که از رهگذر منع تدوین حدیث، متوجه جامعه مسلمین گردید، نابودی جوامع اولیه حدیث بود که به وسیله یاران رسول گرامی نوشته شده بود و همگی به وسیله خلیفه دوم، طعمه آتش گردید. تاریخ، هر چند اسامی همه نویسندگان آن‌ها را معین نکرده، و اگر هم معین کرده ما از آن اطلاع نداریم، ولی چون هنوز معنویت و تربیت پیامبر، سایه افکن بود، و علائق دنیوی، دامنگیر صحابه رسول خدا نشده بود، قطعا نویسندگان احادیث، با اخلاص کاملی، دست به ضبط سخنان پیامبر زده بودند و همه را از خود پیامبر و یا به وسیله یک شخص، از آن حضرت شنیده بودند. اضعه این همه اسناد و دلائل هدایت را، جز خسارت، نمی‌توان چیز دیگری نامید.

### ب) بازداری دیگران از اقدام به ضبط

زمزمه منع تدوین حدیث نبوی، پس از درگذشت پیامبر (ص) آغاز گردید، و در عصر خلیفه دوم به صورت بخش نامه درآمد. این کار سبب شد، آن گروه از صحابه که در پرتو حافظه‌های قوی، سخنان وحی گونه پیامبر را به خاطر داشتند، همه را به دست فراموشی بسپارند و با مرگ خود، آن‌ها را به دیار فنا ببرند؛ زیرا ترویج و تشویق به آن، مایه تکامل، و منع و بازداری، مایه افول و خاموشی چراغ علم و دانش است.

### ج) ترک مذاکره احادیث

در اثر بخش نامه خلیفه، حدیث نبوی متجاوز از یک قرن و ربع، مورد مذاکره قرار نگرفت. زیرا خلیفه دوم، اصرار بر کاستن نقل حدیث از پیامبر داشت، و خلیفه سوم و معاویه، بر احادیثی صحه می‌نهادند که در عصر دو

خلیفه نخست، مجاز و حالت قانونی پیدا کرده بود، این گونه بی اعتنائی به حدیث، در این مدت، مایه فراموشی بسیاری از احادیث، و یا پیدایش کاستی و فزونی در آن ها گردید که خود کمتر از فراموشی نیست.

#### د) زمینه ساز وضع آشفته بازار حدیث

روزی که محدثان اسلامی، گویا به تشویق منصور، دست به نگارش حدیث زدند، به تصریح سیوطی، جز یک رشته دفاتر نامنظم، چیزی در اختیار محدثان نبود، عشق و علاقه حکومت و مردم به شنیدن آثار رسالت، سبب شد که زندان دنیا پرست از طریق جعل و وضع حدیث، برای خود مقام و موقعیتی کسب کنند و بر کرسی مقدس استادی حدیث تکیه زده و گروهی را دور خود گردآورند. اگر آن جوامع نخستین در دست بود، و احادیث رسول گرامی پیوسته دست به دست می گشت، دیگر شیادان، از آب گل آلود، موفق به صید ماهی نمی شدند، ولی متأسفانه آشفته گی بازار حدیث، مایه عظمت و موجب موفقیت آنان گردید.

کتاب رجال، کذابان و وضاعانی را معرفی می کند که برای دست یابی به مقام و منصب، یا ثروت و مال، و یا اعمال تعصب و لجاجت بر ضد گروهی، دست به وضع حدیث زدند. تنها علامه امینی (۱)، اسامی هفت صد نفر را به ترتیب حروف الفبا، در کتاب «الغدیر»، گرد آورده است، و اگر این کار مجدداً به صورت گروهی انجام گیرد، آمار وضاعان، از این هم تجاوز می کند. انسان، در آغاز کار تصور می کند که واضعان حدیث، به جعل یک و دو حدیث اکتفا می ورزیدند و دست از شیطنت بر می داشتند، در حالی که جریان بر خلاف این اندیشه ابتدائی است. آنان در ارتکاب این گناه، بر یکدیگر سبقت می جستند، و هزاران دروغ، از لسان پیامبر گرامی (ص) نقل می کردند. کافی است بدانیم:

۱. عثمان بن مقسم، سازنده بیست و پنج هزار حدیث بود.

۲. صالح بن احمد قیراطی، به ده هزار حدیث دست درازی کرد.

۳. تنها موضوعات و مقلوبات چهل تن از وضاعان که اسامی آنان در تاریخ آمده است به ۴۰۸/۶۸۴ هزار حدیث می رسد. (۱) تو خود حدیث مفصل

بخوان از این مجمل. در این صورت دیگر از گفتار یحیی بن معین، راوی شناس معروف، در شگفت نخواهی بود، آنجا که می‌گوید: «از کذابان، آن قدر حدیث نوشتیم که تنور را به وسیله همان نوشته‌ها روشن و داغ کردیم تا آنجا که توانستیم نان بپزیم» (۲).

و یابخاری می‌گوید: «من دویست هزار حدیث غیر صحیح را حفظ هستم» (۳).

#### ه) صالحان و جعل حدیث

شگفتی این جا است که برخی از صالحان و زاهدان و معروفان به تقوی و پرهیزکاری، به عنوان یک عمل عبادی، دست به وضع احادیث می‌زدند تا از این طریق، مردم را به تلاوت قرآن و انجام یک رشته اعمال خیر، راغب سازند. یک قسمت از این روایات جعلی، مربوط به فضائل سورا است که تفاسیر را پر کرده است.

«یحیی بن سعید قطان»، از رجال معروف اهل سنت، می‌گوید: چیزی در میان صالحان رایج تر از دروغ ندیدم (۴).

قرطبی، در این مورد سخن جالبی دارد، وی می‌گوید: گروهی، وضع حدیث را وظیفه دینی اندیشیده تا از این طریق مردم را به کارهای نیک دعوت کنند، مانند ابو عصمت مروزی، و محمد عکاشه کرمانی، و احمد بن عبد الله جویباری. مثلاً به ابو عصمت گفتند: این همه احادیث را پیرامون فضائل سورا چگونه از «عکرمه» از ابن عباس، نقل می‌کنی؟ وی در پاسخ گفت: من دیدم مردم از قرآن روی برگردانیده‌اند و به فقه ابی حنیفه و مغازی ابن اسحاق، روی آورده‌اند، از باب وظیفه، به وضع حدیث، پیرامون این سوره‌ها دست زدیم (۱).

#### و) وضع حدیث درباره خلفاء و پیشوایان

مشکل دیگر در این باره، احادیث فضائل است که کتابهای حدیث و سیره و تاریخ را پر کرده است. تو گویی، پیامبر برای تجلیل شخصیت‌هایی آمده که بعدها دیده به جهان خواهند گشود و پست‌های سیاسی و مذهبی را اشغال خواهند کرد. هر فرقه‌ای برای پیشوای خود دست به جعل حدیث زده، و کمتر شخصیت سیاسی و مذهبی است که برای او فضیلتی از پیامبر



نقل نکرده باشند .

کتابهای مناقب و تراجم، روایاتی درباره فضائل ائمه چهارگانه اهل سنت، ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد بن حنبل، نقل کرده اند و تنها مراجعه به تاریخ بغداد، در ترجمه ابو حنیفه، در این مورد کافی است (۲). گروهی که دستشان از وضع حدیث کوتاه بود، و موقعیت آن چنانی نداشتند تا در شمار بازی گران حدیث در آیند، به فکر نقل خواب در حجمی گسترده افتادند. و ناقلان رؤیاهایی در مورد شخصیتها شدند.

### ز) پی ریزی مذاهب در بازار آشفته حدیث

بازار آشفته حدیث که متجاوز از یک قرن و ربع در گردونه منع تدوین و مذاکره بود، آنگاه که به دست افراد فرصت طلب و دنیا خواه و گاهی، زاهدان و صالحان نادان افتاد، آنچنان آشفته‌گی در معارف و مسائل مربوط به اصول، عقائد، تفسیر، تاریخ، و مناقب و فضائل پدید آورد که همه اصحاب مذاهب، برای عقاید و اصول آراء خود، مدارکی از حدیث پیامبر به دست آوردند. زیر بنای عقائد تمام فرق اسلامی را احادیثی تشکیل می دهد که محدثان، آن ها را در کتابهای خود آورده اند.

آیا با این وضع، می توان شک کرد که باز داری از تدوین حدیث پیامبر، زمینه ساز پیدایش مذاهب مختلف اسلامی، در قلمروهای عقائد و تفسیر و فقه، بوده است؟

### عامل چهارم:

#### احبار یهود و راهبان مسیحیان یا قهرمانان میدان اساطیر

منع و جلوگیری از نگارش و انتشار حدیث نبوی، خسارات زیادی در جامعه اسلامی پدید آورد، و از خسارتهای بارز آن، این بود که به علماء یهود و نصاری که در سلک مسلمانان در آمده بودند، فرصت داد که اساطیر و افسانه ها را به عنوان سخنان پیامبران پیشین در میان مسلمانان منتشر سازند، مضامین عهد عتیق و جدید را که وسیله گروهی از علماء دین فروش، تحریف و نسخ شده بود، به صورت وحی الهی که بر قلوب پیامبران پیشین نازل شده است، در اختیار پیر و برنای جهان اسلام قرار دهند، و در نتیجه، یک رشته عقائد و

اصول که ارتباطی به اسلام نداشت، پی ریزی شد و کلام الهی و قصص قرآن و حالات پیامبران از طریق این گروه تفسیر گردید.

حس کنجکاوی انسان، هرگز ساکت و آرام نمی نشیند و پیوسته انسان را به کشف مجهولات، تحریک می کند. هرگاه حس یاد شده، از طریق صحیح اشباع گردد، نتایج درخشنده ای به بار می آورد و در غیر این صورت به افسانه‌ها، روی می آورد، و با چنین مایه‌های بی پایه، خود را راضی می سازد. آیات معارف قرآن، بی نیاز از بیان و تفسیر نیست. علاقه انسان به شناخت حالات پیامبران گذشته، از علاقه انسان به تاریخ جهان و بشر، سرچشمه می گیرد. و تکامل جامعه در هر تاریخ، حکومت و ملت را با حوادث و مسائل جدیدتری روبرو می سازد. درست است که وظیفه امت اسلامی این بود که پاسخ این نیازها را در کتاب خدا و گفتار وارثان علوم او، جستجو کند، لیکن هرگاه، سنت که نقش بزرگی در رفع این مشکلات دارد، در بند «منع» قرار گیرد و وارثان علوم پیامبر (ص) از بیان گفتار آن حضرت ممنوع باشند، طبعاً خفاشان جامعه، غیبت خورشید را مغتنم می شمردند، و یکه تاز میدان حدیث و تفسیر و تاریخ می شوند، و حس کنجکاوی انسانها را با یک رشته اوهام، اشباع می سازند.

جالب توجه است، در شرایطی که شخصیهایی مانند ابوذر و عبد الله بن مسعود، و ابو درداء، توییح می شوند، و به آنان گفته می شود: چرا پیوسته از پیامبر، حدیث منتشر می کنید، به «تمیم اوسی داری»، که عمری را در مسیحیت گذرانده بود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، در عصر عمر (عصر منع حدیث نگاری)، اجازه داده می شود که در مسجد پیامبر به داستان سرایی بپردازد. و او در این مقام، تا پایان خلافت عمر و عثمان، باقی می ماند و پس از قتل عثمان، راهی شام می شود. (۱)

ناگفته پیداست، در حالی که مردم تشنه شنیدن اخبار گذشتگانند، دشمنان قسم خورده اسلام، در لباس دین، آنان را با چه معارف و علومی آشنا می سازند؟

روی این اصل، می بینیم از عصر خلیفه دوم به بعد، احبار یهود و راهبان

مسیحیان، با کسب مجوز قانونی، بدون هیچ واژه و پروایی به صورت بیانگر تاریخ و قصص پیامبران، و ناشران معارف برگرفته از «عهدین»، در می آیند، و آنقدر به خلفاء، نزدیک می شوند که آنان مشکلات دینی خود را با چنین افرادی در میان می گذارند، و حکم الهی را از ایشان می پرسند. در نتیجه، آنچنان چهره تاریخ و حدیث را با افسانه های کهن، و پندارهای بی اساس، مشوش می سازند که خامه از تشریح آن عاجز و ناتوان است. تلاش های احبار در پخش اوهام، به ضمیمه فعالیت های مرموزانه زندیقهای مانند «عبد الکریم بن ابی العوجاء» که به هنگام اعدام، از وضع چهار هزار حدیث و پخش آن در میان احادیث اسلامی پرده برداشت (۱)، صفحاتی از تاریخ را به خود اختصاص داده است.

این عامل، گذشته از اینکه چهره معارف و تاریخ و تفسیر و حدیث را پس پرده مجهولات و موضوعات زیادی مستور داشت، مایه پیدایش بسیاری از مذاهب و نحله ها، گردید که «فارچ» گونه در سرزمین های اسلامی رویدند، و در حقیقت، عامل چهارم (احبار و راهبان) برای پیدایش مذاهب از عامل سوم که در گذشته پیرامون آن سخن گفتیم (منع تدوین حدیث)، سرچشمه گرفت. در میان گذشتگان، دانشمند معروف تونسلی، ابن خلدون، بهتر از همه این حقیقت را درک کرده است.

### داوری ابن خلدون درباره کتب تفسیر

«در کتابهای تفسیر سخنان بی سر و ته زیاد است. و علت آن این است که جامعه اسلامی در آن روز، دور از کتاب و علم بودند، و چادر نشینی و بی سوادی، بر آنان غالب بود و اگر به شناخت چیزی راجع به آغاز آفرینش، علل اشیاء و راز هستی، علاقه پیدا می کردند، از اهل کتاب می پرسیدند و افرادی مانند «کعب احبار» و وهب منبه، و عبد الله بن سلام، مرجع این پرسش ها بودند. از این روی، می بینیم، کتابهای تفسیر، از سخنان آنان پراست. نویسندگان تفسیر، در شرح سخنان آنان راه مسامحه را در پیش گرفتند، در حالی که ریشه این گفتار، یا تورات و یا مجعولات آنان است» (۱).

در قرن چهاردهم اسلامی که مسلمانان به فریبکاری های «مستشرقان»

، پی بردند، کمی جرأت یافتند تا در مراکز علمی، پرده ها را بالا بزنند، بگونه ای که شیخ محمد عبده (م ۱۳۲۲)، به روشنی از حماد بن زید، نقل می کند که زندیقان چهار هزار حدیث، جعل و در میان مسلمانان پخش کردند. آنگاه «عبده» می افزاید، این ارقام، مربوط به مقدار اطلاع «حماد» است و گرنه تعداد احادیث مجعول، بیش از اینهاست؛ زیرا تنها «ابن ابی العوجاء، به هنگام اعدام گفت: در میان احادیث شما، چهار هزار حدیث جعل کردم که به وسیله آن، حلال را حرام و حرام را حلال کردم (۲).

ابن ابی العوجاء (ربیب)، محدث معروف حماد بن سلمه بود و در خانه او بزرگ شد. وی در کتاب های «حماد»، دخل و تصرف کرده است.

در این مورد، کافی است بدانیم که محدثان، از «حماد بن سلمه» نقل می کنند که وی از قتاده، او از «عکرمه» و او از ابن عباس، نقل می کند که پیامبر، خدا را به صورت انسان امرد، با موی «مجعد» که لباس سبزی بر تن داشت، دیده است. و در حدیث دیگری آمده که او را به صورت جوانی امرد، فاقد هر نوع پوششی مشاهده کرده است (۳).

وجود چنین احادیثی در کتابهای «حماد»، نتیجه دخل و تصرف ابن ابی العوجاء است که در خانه او پرورش یافته بود.

محقق معاصر، ابوریه، می نویسد: آنگاه که دعوت اسلام قوی و نیرومند گردید و بازوی آن توانا گشت، و قدرتهای مخالف شکسته شد، مخالفان دیرینه اسلام که پیوسته سد راه انتشار آن بودند، وقتی از نبرد رویارو با آن، مأیوس گشتند، از طریق حيله و مکر، به فکر خیانت افتادند و از آنجا که قوم یهود از سرسخت ترین گروه های مخالف اسلام بودند، تصمیم گرفتند که به اسلام تظاهر کنند ولی دین خود را در دل نگاه دارند که بتوانند حيله های مؤثری را به کار ببرند. (۱)

سالوس بازی اخبار و راهبان، گروهی از محدثان اسلامی را شیفته خود ساخت؛ از این جهت در تفسیر آیات قرآن که مربوط به آفرینش آسمان و زمین و انسان، سرگذشت امم پیشین و حالات پیامبران است، به آنان مراجعه کردند و افرادی به نام های «عکرمه» و «مجاهد» و «عطار» و «ضحاک»، ریزه

خوار علم و دانش آنان بودند. متأسفانه کتاب های تفسیر، از اقوال این گروه ها مالا مال است و کافی است بدانید، مجاهد آیه مربوط به شفاعت پیامبر را (عیسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا)، که مفاد آن این است، «شاید پروردگارت مقام پسندیده ای برای تو برگزیند» چنین تفسیر کرده است: خدا پیامبر را در کنار خود در عرش می نشاند. وقتی به «اعمش»، گفته شد که مجاهد این تفسیر را از چه کسی گرفته است؟ گفت: از اهل کتاب (۲).

کتاب هایی که اخیرا به عنوان «سنت گرای»، به کمک مالی «آل سعود»، چاپ و منتشر می شود، همگی متأثر از احادیث تشبیه و تجسیم، و جبر و حاکمیت قدر بر افعال انسان است و یادگار اندیشه های احبار و رهبان می باشد. به عنوان نمونه کتاب های زیر را مطالعه فرمایید:

۱ «الاستقامة»، نگارش حشیش اصرم،

۲ «التوحید»، نگارش ابن خزیمه،

۳ «النقض»، نگارش عثمان بن سعید دارمی،

۴ «السنة»، نگارش عبد الله فرزند احمد بن حنبل.

در همه این کتابها، اصول اسلام و عقائد اصیل آن، در جسم بودن خدا، جلوس او بر عرش جسمانی که بالای آسمان ها است، حاکمیت تقدیر الهی بر تمام جهان و انسان و حتی بر اراده خود خدا، و منزّه نبودن پیامبران از خلاف و گناه، خلاصه می شود. اکنون پس از گذشت چهارده قرن از بعثت پیامبر گرامی، کتابهای یاد شده، به عنوان بازگشت به اسلام واقعی که همان اسلام صحابه و تابعان است، تحت شعار «سلفی گری»، چاپ و منتشر می شود و «ابن تیمیه»، فریادگر این بازگشت در تاریکی های قرن هشتم، و محمد بن عبد الوهاب، مجدد راه و رسم او است.

اکنون ما برخی از متظاهران به اسلام را که متأسفانه در دستگاه خلفاء نفوذ مؤثری داشتند، معرفی می کنیم و نمونه ای از احادیث آنان را نیز یادآور می شویم:

## ۱) کعب الاحبار

نام او «کعب»، فرزند «ماتع» و از قبیله «حمیر» بود. به قولی، وی در خلافت

ابی بکر، اسلام آورد، و به قولی در خلافت عمر. سرانجام از «یمن»، به مدینه منتقل شد و گروهی از صحابه، مانند «ابو هریره» و غیره، از او اخذ حدیث کردند. او در زمان خلافت عثمان درگذشت. وی توانست در مدت کمی، افکار مسلمانان «عاصمه» را به خود جلب کند. تا آنجا که «ذهبی» درباره او می‌گوید: «او از منابع علم و دانش، و از بزرگان علماء اهل کتاب بود، گروهی از تابعان از او نقل حدیث کرده‌اند، و در صحیح بخاری و غیره، از او روایاتی نقل شده است» (۱). او در پوشش «آگاهی از کتب عهدین» خصوصاً «تورات»، توانست عقائد یهود را در میان مسلمانان، پخش و به عنوان وحی اهلی در عهدین، جا زند، از این جهت، در روایات او مساله «جسم بودن خدا» و «رؤیت او» کاملاً مشاهده می‌شود و این دو مساله که بعداً از وی در شمار عقائد الهی حدیث درآمد، جزء اساسی‌ترین عقائد او به شمار رفت. هم اکنون انکار رؤیت خدا در آخرت از دیدگاه سلفی‌ها، مایه الحاد و انکار یک اصل ضروری اسلام است.

#### کعب و مساله «تجسم خدا»

کعب می‌گوید: «خدا به زمین نگریست و گفت من به برخی از نقاط تو گام خواهم نهاد. در این موقع کوه‌ها اوج گرفتند (کبرورزیدند)، ولی صخره (بیت المقدس)، اظهار تواضع کرد، خدا گام بر روی آن صخره نهاد، و گفت: این مقام من، و نقطه ای است که در آن محشر بر پا می‌شود، و جای بهشت و آتش من است و جایگاه میزان من است و من پاداش دهنده اطاعت کنندگان هستم» (۲).

کعب، در این گفتار، گذشته از اینکه «جسم بودن خدا» را مطرح می‌کند، اصرار بر قداست «صخره» بیت المقدس دارد که آنجا را مرکز همه چیز معرفی کند و از این طریق عقائد یهود را میان مسلمانان، منتشر سازد.

#### اصرار بر رؤیت خدا

از سخنان او است که خداوند، تکلم و رؤیت خود را میان موسی و محمد تقسیم کرد، تکلم را به کلیم و دومی را از آن پیامبر اسلام قرار داد. (۱)  
در پرتو این گونه احادیث، مساله، «رؤیت خدا» در دنیا و آخرت و یا خصوص

روز رستاخیز، از اساسی ترین عقائد اهل حدیث به شمار آمده است، به گونه ای که شیخ اشعری با تعدیلی که در عقیده اهل حدیث پدید آورد، نتوانست آن را از پیکر عقیده این گروه جدا سازد و سرانجام بر آن صحنه نهاد.

## ۲) ابو هریره، بازگو کننده افکار «کعب»

در زندگی کعب، آمده است که «گروهی از صحابه از او نقل روایت کرده اند»، یکی از آن افراد، ابو هریره است که افکار او را به نوعی در میان مسلمین منتشر ساخته است. در اینجا بذکر نمونه ای از این قسمت می پردازیم تا دریابیم چگونه «حبری» یهودی، عقل و خرد یک صحابی را ربوده است تا بازگو کننده افکار او باشد.

«عکرمة» می گوید: «روزی ابن عباس نشسته بود. مردی وارد شد و به او گفت: سخن شگفت آوری را از کعب شنیدم. او درباره خورشید و ماه سخن می گفت» عکرمة می گوید: «ابن عباس که تکیه کرده بود راست نشست و گفت: آن سخن چیست؟ آن مرد از قول کعب گفت: روز قیامت، خورشید و ماه را به صورت دو گاو نرساق بریده می آورند و در میان آتش می اندازند». عکرمة می گوید: «ابن عباس با شنیدن این سخن، در حالی که لب هایش از خشم می لرزید، گفت: کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته! کعب دروغ گفته است! این مرد یهودی است و می خواهد اندیشه های یهودی گری را وارد اسلام کند. خدا برتر از آن است که مخلوق مطیع و رام خود را عذاب کند. مگر سخن خدا را نشنیده اید که می گوید: (و سخر الشمس و القمر دائبین) (ابراهیم / ۳۳).

«ماه و خورشید را که دو مخلوق فرمانبردار هستند، به کار گرفت». چگونه خدا، دو موجودی را که خود، آن ها را به عنوان «فرمان بر» می ستاید، عذاب می کند؟ خدا این «حبر» یهودی را بکشد. در دروغ گفتن چه بی باک است! چه دروغ بزرگی بر این دو مخلوق فرمانبردار خدا بسته است! آنگاه، ابن عباس کلمه «استرجاع» را بر زبان جاری ساخت، و چوبی به دست گرفت و با آن، بر زمین می زد، و به همین حالت بود تا اینکه سربلند کرد و آن

چوب را انداخت. تو گویی سخنی به خاطرش آمد که از رسول خدا شنیده است، گفت: مایلید من آنچه از رسول خدا درباره آفتاب و ماه و سرانجام آن‌ها شنیده‌ام، نقل کنم؟ همگی گفتند: بلی. گفت: از رسول خدا درباره خورشید و ماه سؤال کردم. او چنین فرمود: «...» (۱).

اکنون ببینیم، چگونه ابو هریره نحن کعب را بازگو می‌کند و آن را به پیامبر نسبت می‌دهد.

ابو هریره می‌گوید: «پیامبر فرمود: خورشید و ماه، در روز رستاخیز به صورت دو گاو نر ساق بریده در جهنم هستند. یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر این دو موجود چه گناهی کرده‌اند، که به چنین سرنوشتی دچار شوند؟! ابو هریره گفت: من از پیامبر برای تو حدیث می‌آورم، تو می‌گویی این دو موجود چه گناهی مرتکب شده‌اند؟» (۱).

در این جا از تقارن این دو حدیث به دست می‌آید که مضمون حدیث، یک اندیشه اسرائیلی بیش نبوده است، ولی چون کعب، پیامبر اکرم را درک نکرده بود، نمی‌توانست به پیامبر نسبت بدهد. لیکن شاگردان او که عصر پیامبر را درک کرده بودند، به آسانی می‌توانستند زبان خود را به دروغ بیالایند و این اندیشه را به رسول گرامی اسلام نسبت دهند.

تنها ابو هریره نیست که این حدیث را نقل می‌کند، بلکه انس ابن مالک نیز آن را نقل کرده است. (۲)

### مجامله با خلیفه دوم

جای تأسف است که این فرد یهودی با مکر و خدعه مخصوص تبار خود، توانست علاقه خلیفه دوم را به خود جلب کند. ابن کثیر شامی می‌نویسد: «او در خلافت عمر اسلام آورد، و پیوسته از کتاب‌های گذشتگان برای وی سخن می‌گفت، و عمر نیز می‌پذیرفت، تا اینکه به مردم اجازه داد که به سخنان او گوش دهند، سرانجام، آنچه نزد او از استوار و نا استوار بود، نقل کرد، در حالی که امت اسلامی به یک سخن از سخنان او نیاز نداشت» (۳). کعب، به عناوین مختلف، توجه خلیفه دوم و نیز عثمان را به خود جلب می‌کرد.



۱. روزی کعب به خلیفه گفت: کتاب های پیشینیان، تو را شهید و پیشوای دادگر معرفی می کند، و اینکه در اجراء حق و عدالت از ملامت کنندگان، هراسی نداری.

خلیفه، روی حسن ظنی که به «کعب» داشت، گفت: سخن اخیر درست است، ولی من کجا و شهادت کجا .

۲. روزی خلیفه، مجرمی را می زد، کعب الاحبار، جریان را دید و به او گفت، خلیفه دست نگهدار، به خدایی که جانم در دست او است، در تورات نوشته است، وای بر حاکم زمین از دست حاکم آسمان. عمر فوراً پاسخ داد: «الا من حاسب نفسه»، (مگر حاکمی که به حساب خود برسد). کعب گفت: به خدایی که جان من در دست او است، عین این گفتار در کتاب نازل از جانب خدا، بدون کم و زیاد وارد شده است. (۱)

۳. روزی جلاّد به امر خلیفه، مجرمی را تازیانه می زد، ناگهان مجرم، زیر تازیانه گفت: «سبحان الله». خلیفه دستور داد که جلاّد او را رها سازد. در این موقع «کعب» خندید. وقتی خلیفه علت آن را پرسید، او فوراً عمل خلیفه را توجیه کرد و گفت: «سبحان الله»، مایه تخفیف از عذاب است، یعنی عمل تو ای خلیفه یک اصل الهی دارد (۲).

این یهودی روباه صفت، با کردار و گفتار خویش، عواطف خلیفه را بسوی خود جلب کرد، بگونه ای که خلیفه ای که از نشر و تدوین حدیث رسول گرامی، جلوگیری می کرد، به او اجازه نقل قصص و داستان و حدیث و روایت داد و سرانجام آنچه نباید انجام بگیرد، تحقق پذیرفت.

### کعب در خلافت عثمان

پس از قتل عمر، او به انواع حيله و مکر توانست در قلب خلیفه بعدی، برای خود جای باز کند، به گونه ای که خلیفه، مشکلات فقهی را با او در میان می گذارد.

۴. مورخ معروف، مسعودی می نویسد: «روزی عثمان از کعب سؤال کرد، اگر کسی زکات مال خود را بپردازد آیا در آن مال باز برای دیگران حقی هست؟ کعب گفت: خیر. ابوذر در مجلس بود، از شنیدن گفتار کعب خشمگین شد،

و با عصا بر سر و سینه کعب کوبید و گفت دروغ می‌گویی ای فرزند یهودی. آنگاه آیه ۱۷۷ سوره بقره را خواند که در آن علاوه بر پرداخت زکات، کمک به بستگان و یتیمان و بینوایان و دیگران نیز سفارش شده است». (۱)

۵. مسعودی می‌نویسد: «خلیفه از کعب سؤال کرد، آیا صحیح است ما مقداری از بیت المال را در رفع مشکلات خود برداریم و به تو نیز بدهیم؟ کعب پاسخ مثبت داد. این بار نیز «ابوذر» عصای خود را بر سینه کعب کوبید و گفت ای فرزند یهودی، چقدر در مسائل دینی جری هستی. خلیفه از کار ابوذر ناراحت شد، و گفت ترا دیگر نبینم» (۲).

۶. وی می‌نویسد: «عبد الرحمان بن عوف، دوست دیرینه خلیفه (سوم)، در زمان حیات او در گذشت. ثروت نقدینه او را در برابر عثمان چیدند، دیگر خلیفه نتوانست طرف مقابل خود را ببیند. عثمان گفت: امیدوارم که خدا عبد الرحمن را پاداش نیک دهد، زیرا زکات می‌پرداخت، و مهمان نواز بود، و یک چنین ثروتی را نیز پس از خود به جای گذارد. کعب خلیفه را تصدیق کرد. در این موقع عصای ابوذر به جای سینه کعب، سر او را نشانه گرفت و بر آن فرود آمد و گفت: ای فرزند یهود، مردی می‌میرد و چنین ثروت کلانی از خود می‌گذارد، باز می‌گویی: خدا به او خیر دنیا و آخرت بدهد. من از پیامبر خدا شنیدم که فرمود خوش ندارم بمیرم و به اندازه یک «قیراط» از خود بگذارم. عثمان از گفتار ابوذر ناراحت شد و گفت: روی خود را دور کن» (۱).

### پیش‌گویی از سلطنت معاویه

کعب الاحبار در سال ۳۴ هجری، یک سال پیش از قتل خلیفه سوم، درگذشت، ولی از تبدیل خلافت به سلطنت، و اینکه برای امت مایه رحمت است، گزارش می‌داد. وی می‌گفت: «زادگاه پیامبر مکه و هجرت او به «طیبه»، و سلطنت او در شام خواهد بود» (۲).

و نیز از گفتار او است: «آغاز این امت نبوت و رحمت است، و سپس خلافت و رحمت است، آنگاه سلطنت و رحمت است، بعد از آن پادشاهی و جباریت خواهد بود، در این حالت دل زمین بهتر از روی آن است» (۳).

مقصود از مقطع سوم، حکومت معاویه است که آن را سلطنت و رحمت می‌

خواند. گفتار کعب به صورت کمرنگ در صحاح و مسانید وارد شده است. ترمذی می گوید: «پیامبر فرمود: سی سال خلافت است، سپس پادشاهی» (۴). و ابو داوود نقل می کند که فرمود: «سی سال جانشینی از نبوت است، آنگاه خدا به هر کس بخواهد قدرت و ملک می بخشد» (۱). از میان صحابه، گروهی مانند ابو هریره از کعب اخذ حدیث کرده اند. همین گفتار کعب در روایات ابو هریره نیز وارد شده که: «الخلافة بالمدينة و الملك بالشام» (۲). این احادیث و گزارشها، شالوده خلافت معاویه را ریخت و دلها را متوجه او کرد.

### رمز نفوذ فرهنگ بیگانه

نفوذ فرهنگ بیگانه در میان یک ملت در گروه دو مطلب است:

۱. ناشران فرهنگ بیگانه خود را عالم و دانشمند، معرفی می کنند و به قدری سخن می گویند که ساده لوحان، آنان را «اوعیة العلم» و منابع دانش می پندارند.

۲. آنان پیوسته با مراکز قدرت ارتباط برقرار می کنند و از قدرت آنان در تعقیب اهداف خود بهره می گیرند.

اتفاقاً هر دو شرط درباره کعب، کاملاً فراهم شد. او به عنوان عالم و دانشمند و آگاه از عهدین، وارد مدینه شد، و به قدری سخن گفت که اذهان صحابه پیامبر را به خود جلب، و برای اخذ حدیث آماده کرد. سپس با مرکز قدرت، آنچنان مربوط شد که عثمان، مشکلات خود را با او در میان می گذاشت. و مثل ابوذر غفاری را به علت مخالفت با او توبیخ می کرد.

این بررسی اجمالی از زندگی یک فرد یهودی است که با مکر و حيله، در میان مسلمین برای خود جا باز کرد و به تشویش احادیث پرداخت. کسانی که بخواهند از سخنان و اندیشه های او آگاه شوند، به کتابهای یاد شده در پاورقی، مراجعه فرمایند (۱).

### ۳) وهب منبه یمنی، مروج حکومت تقدیر بر افعال انسان

کعب احبار در سال ۳۴ هجری درگذشت و روایاتی بی اساس را که همگی

اسرائیلیات است، در میان مسلمانان پخش کرد. پس از مرگ او مسلمانان به یک اسرائیلی دیگر، گرفتار شدند که بسان سلف خویش در پخش روایات اسرائیلی سعی بلیغ داشت و آن «وهب بن منبه» است.

ذهبی می نویسد: «او در آخر خلافت عثمان چشم به جهان گشود، مطالب زیادی از کتب یهود نقل کرد، و در سال ۱۱۴ درگذشت» و نیز می نویسد: «او دانشمندی بود از اهل یمن، که در سال ۳۴ متولد شد، اطلاع وسیعی از عهدین داشت و در این مورد زحمت زیاد کشیده بود». بخاری و مسلم در صحیح های خود، از او به وسیله برادرش «همام» نقل حدیث کرده اند (۲). «کتاب زندگی پیامبران به نام «قصص الابرار و قصص الاخیار» از او به جا مانده است» (۳). ای کاش او در مرز داستان سرایی توقف می کرد و با عقائد مسلمین بازی نمی کرد. او در کشمکش مساله جبر و اختیار، از طرفداران حکومت تقدیر بر همه چیز است. حماد بن سلمه از ابو سنان نقل می کند، از «وهب بن منبه» شنیدم که می گفت: من مدتها، معتقد به تأثیر قدرت و مشیت انسان بودم تا اینکه هفتاد و اندی کتاب از کتابهای پیامبران خواندم که همگی با هماهنگی خاصی می گویند: هر کس برای خود اختیار قائل باشد، کافر شده است. از این جهت این نظریه را ترک گفتم.

طرفداری از جبر و نفی مشیت و اختیار، و انکار هر نوع «قدرت» (مقصود قدرت و مشیت انسان است)، آتشی بود که در اواخر قرن اول هجرت، در میان مسلمین برافروخته شد و آنان را به دو فرقه ممتاز درآورد. آتش بیار این معرکه و هب بن منبه بود، و گرنه چگونه می توان به صحت بعثت پیامبران و صحت تکلیف معتقد بود، ولی برای انسان اختیار و آزادی قائل نشد (البته اختیار غیر از تفویض امور به خود انسان است).

#### ۴) تمیم بن اوس داری، افسانه سرای عصر خلافت

اگر کعب احبار و وهب منبه، در پوشش دانشمندان یهودی وارد حوزه اسلام شدند، «تمیم اوسی» به عنوان شخصی آگاه از عهد جدید، در میان مسلمانان به فعالیت پرداخت. وی در خانواده ای مسیحی چشم به جهان

گشود و در سال نهم هجرت، اسلام آورد، او نخستین کسی است که به اجازه عمر، در مسجد پیامبر به صورت ایستاده داستان گفت.

فرصت طلبی این گروه و ساده اندیشی مسلمانان، سبب شد که قسمت اعظم مطالب عهدین، به صورت قصص انبیاء و تفسیر آیات مربوط به خلقت انسان و جهان، وارد حوزه های حدیثی و تفسیری گردد، در حالی که پیامبر گرامی، مسلمانان را به شدت از سؤال و پرسش از اهل کتاب باز داشته بود. خود ابو هریره «شاگرد کعب»، می گوید: «اهل کتاب، تورات را به زبان عبری می خواندند و به عربی ترجمه می کردند. پیامبر دستور داد که مسلمانان، آنان را نه تصدیق کنند و نه تکذیب و به آنان بگویند ما به خدا و به آنچه بر شما نازل کرده است ایمان داریم» (۱).

ابن عباس بر ریزه خواران دانش علماء اهل کتاب نهیب می زند، و می گوید: «چگونه از اهل کتاب سؤال می کنید، کتاب شما که بر پیامبر خدا فرستاده شده، تازه ترین کتاب، و هنوز جوان است و پیر نشده است و به شما خبر داده است که علماء اهل کتاب، کتاب خدا را دگرگون کرده اند و کتابی را شخصا نوشته و گفته اند که این کتاب خدا است، تا آن را به بهای کمی بفروشند. آیا پیامبر، شماها را از سؤال و پرسش از آنان نهی نکرده است؟ به خدا سوگند، از آنان کسی را ندیدم، از آنچه که بر شما نازل شده است، بپرسد».

این روایات حاکی است که پیامبر، مسلمانان را از این نوع آمیزش های علمی باز داشته است و علت آن نیز روشن است.

بنابراین، حدیثی که ابو هریره از پیامبر نقل می کند که از بنی اسرائیل سخن نقل کنید (۲)، یا دروغ است یا مربوط به مواردی است که از خارج بر صحت آن آگاه باشیم.

### انگشت شیطان با پهلوی پیامبران بازی می کند

خوش بینی مسلمانان، به قهرمانان اساطیر از احبار و رهبان، سبب شد که بافته های آنان هر چند به قیمت اهانت به پیامبران تمام شود، در کتب حدیث به عنوان روایات منتخب از شش صد هزار حدیث، وارد شود. اگر باور نمی کنید، به حدیث زیر توجه فرمایید که بخاری آن را در صحیح خود، و

احمد در مسند، از ابوهریره، تلمیذ کعب، نقل کرده اند.  
 «کل نبی یطعن الشیطان فی جنبه باصبعة حین یولد، غیر عیسی بن مریم  
 ذهب یطعن فطعن فی الحجاب» (۱).

«هنگام تولد هر پیامبری، شیطان با انگشت خود به پهلو او می زند،  
 جز عیسی بن مریم آنگاه که متولد شد شیطان به سراغ او رفت که همین کار  
 را انجام دهد، حجابی میان او و مسیح پدید آمد انگشت شیطان به جای  
 پهلو عیسی به حجاب اصابت کرد».

مس شیطان با بدن پیامبران به فرض محال اگر انجام بگیرد، یک مس  
 ساده ای نخواهد بود، بلکه تصرف در نفوس و ارواح آنان است تا زمینه گناه  
 را در آنان فراهم سازد.

در حالی که قرآن، این نوع سلطه را نسبت به پیامبران محکوم می کند و  
 خطاب به شیطان، می فرماید:

(ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک من الغاوین) (سوره  
 حجر / ۴۲)

«بر بندگان من سلطه و راهی نداری مگر بر گروه گمراه».  
 اتفاقاً خود شیطان بر نومییدی خود از بندگان مخلص خدا تصریح می کند  
 و قرآن سخن او را چنین نقل می فرماید:

(فبعضتک لأغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین) (سوره ص / ۸۳)  
 «به عزت سوگند، همگان را اغوا می کنم، جز بندگان مخلصت را».

در این روایت که مسلماً زاییده اندیشه اخبار و رهبان است، حضرت مسیح  
 از قلمرو تصرف شیطان استثناء شده و در نتیجه، محدثان اسلامی ناخودآگاه،  
 بر برتری حضرت مسیح نسبت به خاتم پیامبران صحه گذارده اند.

### تمیم داری، و داستان جساسه

مسلم در صحیح خود، راجع به تمیم داری، داستانی نقل می کند که  
 در لسان محدثان، به داستان جساسه معروف است. ناقل داستان فاطمه  
 دختر قیس، و خواهر ضحاک بن قیس است. بر اساس این داستان، پیامبر  
 مردم را در مسجد خود گرد می آورد که به سخنان این راهب تازه مسلمان

گوش فرا دهند، تا ببینند آنچه که پیامبر، درباره دجال مسیح گفته است، این تازه مسلمان، آن را به رأی العین دیده و لمس کرده است.

فاطمه می گوید: «به فرمان پیامبر، دستور «الصلاة جامعة» سرداده شد، و مردم برای اقامه نماز به مسجد ریختند، پس از اقامه نماز، پیامبر، روی منبر قرار گرفت و رو به مردم کرد و گفت: می دانید چرا شما را به مسجد دعوت کردم؟ گفتند: خدا و رسول او آگاه است. پیامبر فرمود: نوید و بیمی در کار نیست، دعوت کردم که بدانید «تمیم داری»، نصرانی بود و الان اسلام آورده است. او داستانی را نقل می کند که با آنچه من درباره مسیح دجال گفته ام، کاملاً مطابق است. آنگاه پیامبر به تمیم، اجازه سخن گفتن می دهد و او سخنان خود را چنین آغاز می کند:

من با گروهی که تعداد آن ها به سی نفر می رسید و همگی از قبیله های «لخم» و «جذام» بودند، سوار کشتی شدیم:

امواج دریا با کشتی ما، یک ماه تمام بازی کرد و سرانجام در کنار جزیره ای پهلو گرفت و ما به آنجا وارد شدیم، ناگهان جنبنده ای پر مو با ما روبرو شد، به حدی که جلو و عقب او تمیز داده نمی شد. از او پرسیدیم، تو کیستی؟ گفت، من جساسه ام، گفتیم، «جساسه» چیست؟ او از شناسایی خویش خودداری کرد، ولی گفت، وارد این دیر شوید، کسی در آنجا است که به ملاقات شما علاقمند است: او نام مردی را برد، که گمان کردیم که وی از شیاطین است از این جهت وارد دیر شدیم. در آنجا انسان بزرگی را دیدیم که تا کنون انسان به آن بزرگی ندیده بودیم، دست های او به گردن، سپس به زانوها، آنگاه به پاها، با زنجیر، بسته شده بود. پس از نقل یک رشته گفتگو میان واردین و آن شخص، وی خود را چنین معرفی کرد:

من مسیح (دجالم). نزدیک است به من اذن دهند تا بیرون بیایم و در روی زمین به سیر و سیاحت بپردازم. به من اجازه داده خواهد شد که به همه جا بروم جز مکه و مدینه، هر موقع بخواهم به یکی از این دو شهر وارد شوم، فرشتگان دست به شمشیر، مرا از ورود به آن دو شهر باز می دارند، و هر گوشه ای از آن دو شهر را فرشتگان حراست می کنند:

در این موقع، پیامبر، با عصای چوبی که در دست داشت، به مدینه اشاره کرد و گفت: مردم این جا «طیبه» است. آیا من به شما از این مسیح سخن نگفته بودم؟ مردم گفتند: آری:

سپس پیامبر فرمود: گفتار «تمیم داری» مرا به شگفت واداشت، زیرا با آنچه که گفته بودم موافق بود» (۱).  
این گفتار، گزیده‌ای از داستان نسبتاً مفصلی است، که برای رعایت اختصار به این صورت نقل شد.

ما درباره این حدیث سخن نمی‌گوییم؛ ولی شایسته است نیروی دریایی کشورهای بزرگ جهان با تلاش پی‌گیر از وجود چنین جزیره که «مسیح دجال» در آن جا گرفته و در بند است تحقیق کنند. خواه چنین جزیره‌ای وجود داشته باشد یا نه، ولی می‌دانیم پیامبر عظیم‌الشان اسلام که خدا درباره او می‌فرماید: (و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما) (سوره نساء / ۱۱۳). «آنچه را که تو نمی‌دانستی به تو پیاموخت، همانا فضل خدا درباره تو بزرگ است»، هرگز برای جلب نظر مردم، به گفتار یک مسیحی تازه مسلمان، استشهاد نمی‌کند و او را به داوری نمی‌طلبد. ولی چه می‌توان کرد... بنابراین، تعجب نخواهید کرد وقتی بدانید داستان خلقت آدم و حوا، در تفسیر طبری، کپیهِ تورات محرف است. و قهرمان این نوع تفسیرها، وهب بن منبه می‌باشد.  
همچنین است وضع و حال داستان‌های دیگری که ریشه‌های اسرائیلی و مسیحی دارند.

## پی‌نوشت‌ها

۱. مانند حدیث غدیر، و حدیث منزلت که در کتابهای کلامی به طور گسترده پیرامون سند و دلالت آن‌ها بحث شده است.
۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۸.
- ۳ و ۴. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۰.
۵. یا معشر الانصار، املکوا علیکم امرکم، فان الناس فی فینکم و فی ظلمکم، انتم اهل العزو



- الثروة و اولو العدد و المنعة... تاريخ طبرى، ج ۳، ص ۲۲۰.
۶. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
۷. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۴۶۸.
۸. اشعری در ابانه، ص ۱۸، می گوید: «و ان له یدین بلا کیف، کما قال بل یداه ميسوطان». ابن سخن را در «وجه» و «عين» نیز تکرار می کند.
۹. مانند کعب الاحبار.
۱۰. مانند وهب بن منبه.
۱۱. این جمله، شعار خوارج در طول مبارزه های خود با امام بود، و به گونه ای متخذ از آیات قرآن که می فرماید: (ان الحكم الا لله) انعام، ۵۷ و یوسف، ۴۰ و ۶۷، می باشد.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳۵.
۱۳. نوع احادیث پیامبر، مربوط به دوران هجرت او است و اختناقی در مکه مانع از تبلیغ بود.
۱۴. درایه شهید ثانی، ص ۱۷۰ می گوید: «صح من الاحادیث سبعمائة الف و کسر».
۱۵. حیاة محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۴۹.
۱۶. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۴، حدیث ۲۶۵۷.
۱۷. نامه ها و اسناد تاریخی و موثیق آنحضرت اخیرا در دو کتاب گردآوری شده است: ۱ الوثائق السياسية، ۲ مکاتیب الرسول.
۱۸. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة الحدیث، ص ۳۰.
- ۱۹ و ۲۰. صحیح بخاری، ج ۱، باب کتابة العلم، ص ۳۰.
۲۱. مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۲.
۲۲. خطیبی، در کتاب «تقیید العلم»، در صفحات ۲۹۴۸، گفتار آنان را نقل کرده است.
۲۳. تقیید العلم، ص ۴۹.
۲۴. تاریخ طبری، ط اعلمی، ج ۳، ص ۲۷۳.
۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۹، ص ۷، ط بیروت، کنز العمال، ج ۱۰، ص ۳۹۳، شماره ۲۹۴۸۲.
۲۶. کنز العمال، ج ۱، ص ۲۹۲، شماره ۲۹۴۷۹.
۲۷. تقیید العلم، ص ۵۲.
۲۸. تقیید العلم، ص ۵۷.
۲۹. سوره حج، آیه ۴۶ و آیات دیگر.
۳۰. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۵، شماره ۲۹۴۹۰.
۳۱. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۹۱، شماره ۲۹۴۷۳.
۳۲. فرقة السلفية، ص ۱۴، به نقل از مسند احمد.
۳۳. تلخیص المستدرک، حاکم، در حاشیه مستدرک، ج ۱، ص ۱۰۴.
۳۴. مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.
۳۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲، ۱۳، سنن درمی، ج ۱، ص ۱۱۹.
۳۶. تاریخ الخلفاء، ص ۱۱۵.
۳۷. احادیث امام که به املاء پیامبر بود، در کتب حدیثی پخش است و در کتاب «مکاتیب الرسول» ج ۱، گرد آمده است.

۳۸. تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۶۱.
۳۹. ابو هريره، تألیف شرف الدین عاملی). شیخ المضیره، (تألیف ابوریه مصری). اضاء  
على السنة المحمدية، (تألیف ابوریه). الغدير، جلد ششم، ص ۲۰۸. ۳۷۸.
۴۰. الغدير، ج ۶، ص ۲۰۹. ۲۷۵.
۴۱. الغدير، ج ۶، ص ۲۸۹. ۲۹۰.
۴۲. تاریخ خطیب، ج ۱۴، ص ۱۸۴. متن عبارت او چنین است: «کتبنا عن الکذابين و سجرنا  
به التنور و اخرجنا به خبزاً نضیجاً».
۴۳. ارشاد الساری، ج ۱، ص ۳۳.
۴۴. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۹۸.
۴۵. الغدير، ج ۶، ص ۲۷۵. به نقل از «التذکار قرطبی» ص ۱۵۵.
۴۶. تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۸۹. و نیز کتاب هایی که به عنوان مناقب برای ائمه چهارگانه  
اهل سنت، نوشته شده است.
۴۷. کنز العمال، ج ۱۰، ص ۲۸۱. به شماره ۲۹۴۴۸. اصابه، ج ۱، ص ۱۸۰۱.
۴۸. الموضوعات، ص ۳۷، ط مدینه. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۹۰. امالی مرتضی، ج ۱،  
ص ۱۲۸.
۴۹. مقدمه ابن خلدون، ص ۴۳۹.
۵۰. المنار، ص ۵۴۵.
۵۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۵۹۴. ۵۹۳.
۵۲. اضاء على السنة المحمدية ۱۳۷.
۵۳. آلاء الرحمان، علامه بلاغی، ص ۴۶.
۵۴. تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲. «هو من أوعية العلم و من كبار علماء اهل الكتاب و روى عنه  
جماعة من التابعين و له شىء فى صحيح البخارى و غيره».
۵۵. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۰. «ان الله نظر الى الارض فقال انى واطىء على بعضك  
فاستعلت اليه الجبال و تضعضعت له الصخرة فشكر لها ذلك فوضع عليها قدمه فقال هذا  
مقامى و محشر خلقى و هذه جنتى و هذه نارى و هذا موضع ميزانى و انا ديان الدين».
۵۶. «ان الله قسم كلامه و رؤيته بين موسى و محمد (ص)». شرح نهج البلاغة حدیدی، ج  
۳. ص ۲۲۷.
۵۷. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۴۴. ط اعلمی. دنباله حدیث را در آنجا مطالعه فرمایید.
۵۸. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۴۷۵، طبع دار احیاء الکتب العربیة.
۵۹. همان مدرک. و منتخب کنز العمال، ج ۶، ص ۱۰۱.
۶۰. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۱۷۰. (تفسیر اینکه ذبیح کیست آیا اسماعیل است یا اسحاق؟).
۶۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۸۹.
۶۲. همان مدرک.
۶۳. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۳۹.
۶۴. همان مدرک.
۶۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۴۰.

۶۶. سنن دارمی، ج ۱، ص ۵.
۶۷. حلیة الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵.
۶۸. سنن ترمذی، ج ۴، کتاب فتن، ص ۵۰۳، به شماره ۲۲۲۶.
۶۹. سنن ابو داود، ج ۴، ص ۲۱۱.
۷۰. کنز العمال، ج ۶، ص ۸۸.
۷۱. حلیة الاولیاء، ج ۵، ص ۳۶۴ و ج ۶، ص ۴۸. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵۲، الاصابة، ج ۱، ص ۱۸۶، الکامل، ج ۳، ص ۱۷۷، النجوم الزاهرة، ج ۱، ص ۹۰ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵۴، ج ۴، ص ۱۷۷، ۱۴۷، ۷۷، ج ۸، ص ۱۵۶، ج ۱۰، ص ۲۲، ج ۱۲، ص ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۱، ج ۱۸، ص ۳۶.
۷۲. تذکرة الحفاظ ج ۱، ص ۱۰۰، ۱۰۱.
۷۳. کشف الظنون، ج ۲، ص ۲۲۳، ماده قصص.
۷۴. صحیح بخاری، باب اعتصام به کتاب و سنت، ج ۹، ص ۱۱۱.
۷۵. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۶.
۷۶. صحیح بخاری، ج ۴، «بدء الخلق، باب قول الله»، «و اذکر فی الکتاب مریم» ص ۱۶۴.
- مسند احمد، ج ۲، ص ۵۲۳.
۷۷. صحیح مسلم، ج ۸، باب «دجال»، ص ۲۰۵، ۲۰۳ در کتاب های حدیثی این نوع احادیث فراوان است.
۷۸. کامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۹۴، و رخدادهای سال ۲۴۰.
۷۹. فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۳.
۸۰. عصر المأمون، احمد فرید رفاعی، ص ۳۷۰ با تلخیص.
۸۱. اصول المنطق و الکلام جلال الدین سیوطی، ص ۷ و ۸.
۸۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲۵.
۸۳. نهضت ترجمه، به نقل از البخلاء جاحظ، قاهره، دارالمعارف، ص ۱۰۹.
۸۴. به تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۹۸، ط اعلمی، مراجعه شود.
۸۵. در علم اصول فقه، اوایل مباحث عقلیه، بحثی است به نام «التزام قلبی به احکام خدا» و این که آیا چنین التزامی لازم است، یا تنها عمل به احکام کافی است، هر چند در قلب به آن ملتزم نباشیم. آیه یاد شده، می تواند دلیل روشنی بر لزوم آن باشد.
۸۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۱۶، ۳۱۷.
۸۷. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.
۸۸. صحیح بخاری، کتاب علم، باب کتابة العلم، ج ۱، ص ۳۰.
۸۹. مصدر پیش ج.
۹۰. النص و الاجتهاد، ص ۲۰، ۲۱.
۹۱. سوره انفال، آیه ۴۱.

منبع: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی، ج ۱، سبحانی، جعفر



طاحِبِ جَوَاهِدُ الْكَلَامِ

معارف





# زندگی نامه ی شیخ محمد حسن صاحب جواهر رحمه الله

نویسنده: عقیقی بخشایشی



شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام که شرح شرایع محقق است، می توان آن را دائرة المعارف فقه شیعہ خواند اکنون هیچ فقیهی خود را از جواهری نیاز نمی داند این کتاب مکرر چاپ سنگی شده است و اخیرا با چاپ حرفی در قطع وزیری مشغول چاپش هستند و در حدود پنجاه جلد ۴۰۰ صفحه ای، یعنی در حدود بیست هزار صفحه خواهد شد کتاب جواهر عظیم ترین کتاب فقهی مسلمین است و با توجه به اینکه هر سطر این کتاب مطلب علمی است و مطالعه یک صفحه آن، وقت زیاد و دقت زیادتری می خواهد، می توان حدس زد که تالیف این کتاب بیست هزار صفحه ای، چقدر نیرو برده است او سی سال تمام یک سره کار کرد تا چنین اثر عظیمی به وجود آورده این کتاب مظهر نبوغ و همت و استقامت و عشق و ایمان یک انسان به کمال خویشتن است صاحب جواهر شاگرد کاشف الغطا و شاگرد او سید جواد صاحب مفتاح الکرامه است، و خود در نجف حوزه عظیمی داشته و شاگردان زیادی تربیت کرده است صاحب جواهر عرب است در زمان خود مرجعیت عامه یافت و در سال ۱۲۶۶ که اوایل جلوس ناصرالدین شاه در ایران بود، درگذشت ۱.

فقیه بزرگوار، آیه الله شیخ محمد حسن بن شیخ باقر بن شیخ عبدالرحیم بن آقامحمد بن ملا عبدالرحیم شریف اصفهانی، معروف به صاحب جواهر، از شخصیت‌های خودساخته ای است که شهرت خاندان جواهری او دیگر انتسابها را زیر شعاع خود قرار می دهد و آغاز شهرتش از همان نقطه شروع می گردد هرافتنخاری که در این سلسله به ظهور پیوندد به او منتهی می گردد.

گرچه از نظر نسب و سلسله انتساب تا این حد کوتاه و مختصر است، ولی در مقابل آن از نظر فضیلت و کرامت و علم و تقوی مفصل ترین حسابها را دارد او بانی و پایه گذار فخر جاویدان در فقه و فقاہت راستین می باشد و از نوابغی است که قرن سیزدهم هجری نظیر او را کمتر داشته است جواهر او بهترین نشان و علامت نبوغ و کمال، و مستندترین دلیل ادعای ماست.

در قرن نامبرده، ریاست و مرجعیت شئون عمومی شیعہ به او منتهی گردید و او شایستگی کامل اداره این امر را داشته است، با آنکه در آن قرن علما و فقهای بزرگ دیگری نیز می زیسته اند، ولی با توجه به عظمت و والایی مقام

شیخ، کسی در مقام معارضة یا رقابت با او برنخاسته است.

## ولادت:

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، بزرگترین مورخ و رجالی معاصر شیعی، در مورد ولادت او احتمال می‌دهد که ولادت او در سال ۱۲۰۰ یا ۱۲۰۲ رخ داده باشد، با آن نشان که آغاز تالیف جواهر در ۲۵ سالگی بوده است و برخی نوشته‌های کتاب را به استادش شیخ کاشف الغطا ارائه داده است، و فوت استادش در سال ۱۲۲۸ بوده است از این رو بعید نمی‌شمارد که ولادت او در همان تاریخ مزبور بوده باشد.

برخی احتمال داده‌اند به نشان اینکه او در درس علامه آقا وحید بهبهانی شرکت جسته است، ولادت او حدود ۱۱۹۲ باشد، ولی احتمال اول شیخ آقا بزرگ صحیح‌تر به نظر می‌رسد، زیرا تاریخ پایان جواهر ۱۲۵۴ بوده و به تصریح خود صاحب جواهر، ۳۰ سال در تالیف آن کتاب می‌کوشیده و در هنگام شروع آن ۲۵ ساله بوده است، پس تاریخ ولادت صاحب جواهر در همان حدود ۱۱۹۹ یا ۱۲۰۰ خواهد بود به هر حال ولادت در هر تاریخ بوده باشد، چندان نقشی در بحث ما ندارد آنچه بیشتر اهمیت دارد، تولیدات و آثار و نتایج فکری و علمی و معنوی اوست که مورد بحث قرار خواهد گرفت.

مرحوم صاحب جواهر او تکمیل‌کننده حرکت علمی و فقهی جدیدی بود که اساس آن توسط علامه وحید بهبهانی در کربلا، پایه‌گذاری گردید، پس از آنکه مدت طولانی در قرن ۱۱ و ۱۲ حوزه‌های علمی به خاموشی و سستی گرائیده بود، در اثر حرکت و تلاش‌های مرحوم وحید بهبهانی و در عهد محقق والا مرحوم شریف العلماء، متوفی ۱۲۵۴ تلاش‌ها به اوج خود رسید حوزه درسی او از امواج طلا ب پژوهشگر موج می‌زد و بیش از هزار نفر در حوزه درسی او تلمذ می‌نمودند کافی است که بگوییم یکی از شاگردان آن حوزه، استاد متاخرین، شیخ مرتضی انصاری بود، ولی با وفات شریف العلماء زنده‌اندانی از موقعیت حوزه کربلا کاسته گردید آنجا مرکزیت علمی خویش را از دست داد و انظار و افکار مردم و طلاب به حوزه علمیه نجف متوجه گردید و وجود صاحب جواهر، بزرگترین عامل این



جذب‌ه معنوی و علمی بود با جزم کامل می توان گفت که قرن سیزدهم هجری ، یکی از قرون پرتنوع و پربار علمی و فقهی در جهان اسلامی است شخصیتها و فحول نامی علمی و فقهی به عرصه بروز و ظهور آمدند که نمونه ای از آنها شیخ محمد حسن نجفی صاحب جواهر در فقه ، و شیخ مرتضی انصاری (متوفی ۱۲۸۱) در فقه و اصول بود و افرادی از مدرسه علمی این شخصیتها به ظهور پیوستند که همیشه افتخار شاگردی این مکتب را داشتند، مانند آیه الله میرزا حسین نائینی (متوفی ۱۳۵۵) و آیه الله خراسانی ، مازندرانی و غیرهم که همواره بر این شاگردی افتخار و مباهات داشته اند.

### موقعیت سیاسی نجف :

این تحولات بزرگ علمی و فقهی ، مرهون امنیت و آسایش سیاسی موقتی بود که پس از آن همه برخوردها و مبارزات نظامی و سیاسی دو دولت عثمانی و ایران بر سر تصاحب عراق صورت گرفته بود، و همانند عصر امام باقر (ع) و امام صادق (ع) (بسیار کوتاه بود پس از منازعات فراوان صلحی میان دو دولت عثمانی و ایران ، بامیانجی گری شخصیت اصلاح گر، عالم ربانی ، شیخ موسی ، نجل آل کاشف الغطا) (متوفی ۱۲۴۱) صورت گرفت و اسیران عراقی از ایران پس گرفته شد و زائران ایرانی به زیارت عتبات عالیات شتافتند در این رفت و آمدها، مسائل مالی و اقتصادی علما و مراجع عالیقدر تقلید مقیم کربلا نیز ترمیم گردید و حوزه های علمی فعالیت و نشاط خود را از سر گرفتند.

دوران زندگی صاحب جواهر، بهترین و درخشان ترین فرصت و دوران آسایش فکری بود، چون حوزه نجف از جهات مختلف سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی ، در یک آسایش و آرامش نسبی به سر می برد، به حدی که طلاب و مهاجرین و زائرین از هر سو به آن ناحیه رو می آوردند و نیازهای فکری و روحی خود را از خرمن علم و عرفان ، و از کانون آموزش و بینش اسلامی آن سیراب می ساختند در کنار حرکتها و فعالیتهای علمی و فقهی آن ، حرکتها و نشاطهای ادبی و شعری هم شروع گردید و شعرائی مانند شاعران خاندان آل اعسم ، خاندان محی الدین ، خاندان شیخ عباس و ملا علی و سید حیدر حلی ، شیخ

محسن خضری، سید جعفر حلی، سید محمد جعفری، سید ابراهیم بحر العلوم و پدید آمدند اینها همه و همه از برکت امنیت و آسایش اجتماعی و سیاسی نجف نشات می گرفت.

محصول فقهی و علمی این نشاطها، پدید آمدن آثار بزرگ فکری بود که هرکدام به نوبت خود از ذخایر فکری و علمی اسلامی محسوب می شوند، چون از آن دوران درخشان آثار جاودان و ماندنی فراوان باقی مانده است که می توان از کتابها و موسوعه های بزرگ فقهی مانند: کشف الغطا، مفتاح الکرامه، ریاض المسائل، مکاسب و را در فقه، و در علم اصول کتابهایی مانند: قوانین، فصول، ضوابط، حاشیه معالم شیخ محمد تقی اصفهانی و تعلیقات و شروح آن، و فرائد الاصول را ذکر نمود از مهم ترین و نفیس ترین این کتابها می توان جواهر الکلام شیخ محمد حسن که در شرح شرائع الاسلام محقق است در فقه، و فرائد شیخ مرتضی انصاری را در اصول نام برد.

جواهر کتابی است که از نظر دارا بودن آرا و گفته های علما، همراه با دلیلهای آنان بی نظیر است و از نظر جامع بودن به اقوال پیشینیان و متاخرین مورد استقبال و رغبت اهل علم و پژوهندگان علم فقه بوده است از این نظر بارها به زیور طبع آراسته شده است پنج بار در ایران در ۶ جلد با چاپ سنگی چاپ شده و در بین علما و دانشمندان توزیع گردیده است، و اخیرا چند بار در ایران و لبنان و عراق با چاپ حروفی، در ۴۳ جلد تجزیه شده، در چندین هزار نسخه چاپ شده و در اختیار دانشمندان اهل فن قرار دارد، و اکنون نیز در لبنان تجدید چاپ شده و با بهترین نوع کاغذ و جلد ارائه گردیده است به طور کلی می توان ویژگیهای کتاب را به شرح زیر بیان کرد:

۱. جامع بودن آن به اقوال و آرا بزرگان فقه و استدلالهای علما و دانشمندان قبلی.

۲. تنها وجود آن در کتابخانه، فرد را از بیشتر کتابهای فقهی غنی و بی نیازی سازد یک فرد مجتهد وقتی آن را در اختیار داشته باشد، از اکثر کتابهای فقهی استدلالی بی نیاز است.

۳. امتیاز دیگر جواهر آن است که محتوی فروع نادر فقهی است که در اغلب

کتابها مورد غفلت یا بی توجهی قرار گرفته است جواهر جامع مسائل اساسی و هم مسائل فرعی و جزئی است، پس جواهر به تمام معنای آن جواهر و درها و زبرجدهاست و رمز پایداری و بقا و انتشار و کثرت رغبت مردم در این خصوصیات نامبرده نهفته است و هیچ امری بدون حکمت و علت نیست و هیچ فقیهی هر چند از نظر مالی در فقر و نیازمندی به سر برسد، بی نیاز از داشتن آن نیست.

کتاب جواهر با آن خصوصیات نامبرده، یکی از نوادر و غرائب روزگار است که عمر یک فرد با آن همه اشتغالات مرجعیت باید آن چنان بابرکت باشد که به جمع آوری و تالیف چنین موسوعه و دائرة المعارف بزرگ، یک تنه قیام ورزد، چون جواهر با چاپهای کنونی که هر جلد بالغ بر ۵۰۰ صفحه است، در حدود بیست و یک هزار و پانصد صفحه می گردد و با احتساب هر صفحه در ۲۲ سطر، در حدود ۵۰۰/۰۰۰ سطر می باشد که شمردن و مطالعه آن یک عمر بابرکتی می طلبد، و نگارش آن یک عمر مؤید من عند الله! . او غیر از جواهر الکلام، تالیفات دیگری نیز در هر یک از موضوعات حج، خمس، زکوة، دماثلته، طهارت، صلوة، فرائض، موارث و غیر اینها دارد گاهی همه و گاهی بعضی از اینها به نام نجات العباد در ایران و جاهای دیگر جهان به چاپ رسیده است.

### اساتید:

او از محضر اساتید متعددی بهره مند بوده است که از میان مشاهیر آنان، می توان به آیه الله شیخ جعفر کبیر کاشف الغطا، و فرزند او آیه الله شیخ موسی کاشف الغطا، و آیه الله سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه، آیه الله سید محمد مجاهد صاحب مفاتیح (متوفی ۱۲۴۲) و تا حدی به سید بحر العلوم اشاره کرد.

### شاگردان:

صاحب جواهر شاگردان متعددی داشته است که در مکتب پرفیض فقهی اتریبیت یافته اند چون حوزه درسی او مرکز تجمع فضلا و دانشمندان از هر نقطه و دیار بود، و در حق او گفته اند که هیچ شهر شیعه نشینی وجود نداشت یکی از شاگردان او به عنوان مرجع مسائل مردم به آن نقطه نرسیده باشد

او در رعایت حقوق شاگردان و تکریم و تعظیم آنان ، روش پسندیده اسلامی و سلوک عالی داشت می گویند: یکی از افاضل شاگردانش به نام شیخ محمد حسن آل یس را به بغداد اعزام داشته بود تا به وظیفه اسلامی خویش قیام ورزد روزی یکی از تجار بغداد سی هزار (بیشلک ) پول رایج آن روز عراق از حقوق واجب دینی به نجف پیش شیخ آورده بود، و شیخ با ناراحتی تمام آنها را رد کرد و فرمود: مگر شخصی مانند آل یس در بغداد نبود که این پولها را تا نجف آورده ای این عمل شیخ ، حسن تاثیر فراوانی در آن منطقه ایجاد کرد و مردم را به عالم شهر خویش متوجه نمود (نظیر این موضوع در حق مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم نسبت به شاگرد معنویش آیه الله آخوند ملا علی معصومی (اعلی الله مقامه الشریف) در همدان نیز رخ داده است که بسیار معروف است و در شرح حال او خواهد آمد).

گوینده این سخن اظهار می دارد که پس از بازگرداندن تصور کردم (با توجه به وضع مالی آن روز صاحب جواهر) شیخ محمد حسن خودش از گرسنگی و بی چیزی از دنیا خواهد رفت ، ولی لطف پروردگار آن چنان او را فراگرفت که دسته هاو گروهها و هیاتها از بغداد و کربلا و دیگر مناطق اسلامی به دیدن او می شتافتند و نیازمندیهای حوزه را تامین می نمودند با چنین دید اسلامی و علاقه و درایت این چنین سنجیده بود که صاحب جواهر شاگردان صمیمی و وفادار فراوانی تربیت کرد که از میان جمع کثیر آنان می توان افرادی مانند:.

۱. آیه الله شیخ جعفر شوشتری .
  ۲. آیه الله میرزا حبیب الله رشتی .
  ۳. آیه الله شیخ محمد حسن آل یس .
  ۴. آیه الله سید حسن مدرس اصفهانی .
  ۵. آیه الله شیخ محمد حسن مامقانی .
  ۶. آیه الله میرزا حسین خلیلی .
  ۷. آیه الله حاج شیخ محمد حسین کاظمی .
  ۸. آیه الله شیخ عبدالحسین شیخ العراقین تهرانی .
- و دهها تن دیگر را نام برد، و مرحوم شیخ مرتضی انصاری به عنوان تیمن

وتبرک در درس او شرکت می جست از درایت و کاردانی و دلسوزی او به حفظ شئون حوزه اسلام، این بود که در مرض مرگ خویش، استاد بزرگ مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری را به عنوان زعیم حوزه علمیه معرفی کرد، با آنکه آن روز شیخ مرتضی يك فرد گمنامی بیش نبود.

### نامه به سعید العلماء و جواب ایشان :

با معرفی مرحوم صاحب جواهر و با روند تکاملی و اشتهار علمی که شیخ درحوزه نجف پیدا کرده بود، مرجعیت و زعامت به او منتقل می گشت، ولی او از این امر با داشت و قبول نمی کرد نامه ای در این خصوص به هم درس و هم مباحثه سابق خود در کربلا، مرحوم سعید العلماء مازندرانی، به مازندران نوشت و از او دعوت کرد تا به نجف بیاید و این تکلیف راعهده دار شود، اما او این پیشنهاد را نپذیرفت و درپاسخ نوشت : هنگامی که در کربلا بودم و من و شما با هم از محضر شریف العلماء استفاده می بردیم، استفاده و فهم من از شما بیشتر بود، اما در این مدت شما در انجامشغول تدریس و مباحثه بوده اید و من در اینجا گرفتار امور و مراجعات مردم هستم شما در این امر از من سزاوارتر هستید. این داستان، نوعی ورع و تقوی و تکلیف پذیری مردان خدا را نشان می دهد که چه سان از پذیرش اموری که شائبه های مادیت و احتمال عوارض آلودگی دارد، گریزان بوده اند و در ترك آن با یکدیگر به مسابقه می پرداختند!

او بدین ترتیب از سال ۱۲۶۶ تا ۱۲۸۱ ه ق، پانزده سال تمام ریاست و زعامت علمی حوزه علمیه نجف را در اختیار داشت و مردم مسلمان از او تقلید و پیروی می کردند و آن چنان در عرصه فقه و اصول تبحر داشت که با گذشت يك قرن و نیم ازوفات او هنوز هم تالیفاتش در فقه و اصول در حوزه ها مورد استفاده اساتید می باشد.

### گفتار دیگران درباره او:

بیشتر علما و مورخین که در مورد رجال نامی اسلام قلم زده اند، در حق او مطالبی گفته اند که به عنوان نمونه به چند نفر از آنان اشاره می گردد:

مرحوم محدث نوری درباره او گوید:  
 شیخ محمد حسن صاحب جواهر، شخصیتی است که ریاست امامیه در  
 عصر خویش به او منتهی گردید و کتاب او نظیر و همانند ندارد و در اسلام کتابی  
 همانند آن در حلال و حرام نوشته نشده است .  
 مرحوم شیخ عبدالحسین تهرانی ، استاد نوری (ره) گفته است : اگر مورخ  
 زمان صاحب جواهر، تصمیم گیرد که حوادث عجیبه آن زمان را ثبت اوراق  
 نماید، هرآینه عجیب تر از تصنیف کتاب جواهر الکلام چیز دیگری را سراغ نتواند  
 کرد.

### وفات:

وفات صاحب جواهر، در اول شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری در نجف  
 اشرف واقع شد و در مقبره ای که هم اکنون به نام او معروف است ، مدفون  
 گردید .

### پی نوشت ها

۱ آشنایی با علوم اسلامی ، ص ۳۰۸ .  
 ۲ شرح حال او در کتابهای : نظم اللالی ، تالیف سید مهدی هندی . تکملة امل الامل ، سید  
 حسن صدر . نخبة المقال ، سید حسین بروجردی . روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری  
 ، ص ۱۸۱ . مستدرک الوسائل ، میرزا حسین نوری . قصص العلماء ، میرزا محمد تنکابنی . نجوم  
 السماء ، مولا محمد علی ، ص ۴۰۹ . مائز و آثار ، ص ۱۳۵ . ریحانة الادب ، ج ۳ ، ص ۳۵۷ . فوائد  
 رضویه ، ج ۲ ، ص ۴۵۲ . الکنی و الالقب ، تالیف شیخ عباس قمی . اعلام الشیعه و الکرام البررة  
 فی القرن الثالث بعد العشرة ، ص ۳۱۰ . الذریعه ، ج ۵ ، ص ۱۵۵ . ماضی التجف و حاضرها ، شیخ  
 جعفر محبوبه ، ج ۲ ، ص ۱۳۸ . پیشگفتار چاپ جدید جواهر به قلم آیه الله محقق محمد رضا  
 مظفر آمده است طالبین می توانند مطالب بیشتری را از این منابع در مورد این فقیه علم و ادب  
 اسلامی استفاده کنند .

منبع : [www.andisheqom.com](http://www.andisheqom.com)

# كتاب

رسالة في

تكف على الله ويحب ما يروى من اليهود والذين يباركوا في سبيل الحواسن  
 وأسماؤهم التي هي كمال الخير والشاوية الذين هم من اسماؤهم عورة الركن  
 الذين يباركوا ان السبا بالبيع العلويين من الشيخ العالم الذي يباركوا  
 الخديجة والاسماء من شايه كره فاسر كتشبهوا الا لاجل الله لا لغيره  
 فلا والله الذي كتبت عنها وقتها كلها كرامة يا رب ان  
 علمه في العالمين ما فيها من الاغصان وستره الا ان الاغصان  
 وتكون من الغلابة كثر من الاساءة التي عليه لا يطعمها في كل  
 ساعة في الدنيا واليوم من يوم الرب كما ان لا يكون من شعور  
 سكره بيننا لان نجل الحجة في بعض ملوكه ولكنهم لم ياتوا  
 في هذا الموضع وقد بلغ من شعورهم عند ذلك لغير ما فعله الخديج  
 فلا والله الذي كتبت فيكم ان من جئنا الا اسلمكم فيكم بركات  
 الصواب والتمس ان لا تلم من من الحلو والوحي الذي به يغفل من العلم  
 في الاثر من كمال العرفه ولم تكن في العرب والفرس من الذي  
 (سنة) انهم يفاموا المزارع والاعباء التي ليس يشهدوا بحرفه

# نگاهی به کتاب نفیس جواهر الکلام

محمدفاضل استرآبادی

کتاب معروف و معتبر جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، تالیف فقیه عالی قدر و بزرگوار، شیخ محمدحسن نجفی، در گذشته به سال ۱۲۶۶ق. کتابی است دربرگیرنده همه باب های فقه و چون شرح کتاب شرائع الاسلام، تالیف محقق حلی است، ترتیب و فهرست مطالب آن، طبق شرائع است. جامع بودن، استواری و مایه وری جواهر الکلام برفقه پژوهان پوشیده نیست. برخی ویژگی ها و امتیازهای این کتاب عبارت است از:

۱. علامه فقیه، مرحوم حاج آقا رضا همدانی در کتاب سودمندش مصباح الفقیه، درباره جواهر، این مثل معروف را می آورد: «کل الصید فی جوف الفرا»، (همه شکارهای دیگر در شکم گورخر موجود است) یعنی با صید چنین چیزی از دیگر شکارها بی نیاز خواهی بود.

۲. در این کتاب نام بیشتر فقیهان شیعه آورده شده و دیدگاههای آنان بررسی شده است.

۳. از بیشتر متون فقهی و کتابهای استدلالی نام برده و مطالب آنها بررسی و رد و اثبات شده است.



۴. از روایت‌های متعدد در هر مساله، تنها به روایات مورد نیاز اشاره شده و نقل گردیده است و به هنگام نیاز، به برخی از روایت‌های اهل تسنن نیز، اشاره شده است.

۵. عبارتهای متن کتاب بسیار روان و شیوا و شیوه استدلالش، رسا و گویاست.  
۶. در بسیاری از موارد نه متن روایات و نه سند آنها را نقل نمی کند، مانند: «و نصوصا مستفیضة و متواترة، بل فی بعضها انه الکفر بالله العظیم، وفي آخر: لعن رسول الله (ص) الراشي و المرتشي.» ج ۱۴۵/۲۲ چنانکه می بینیم، تنها بخشی از روایات را که مورد استشهاد است، نقل می کند.

۷. از آن جا که ارائه مطالب و شیوه استدلال و گزینش دیدگاهها در کتاب جواهر به گونه ای روان، معتدل و بی هیچ پیچیدگی، آشفتگی و تکروری انجام گرفته است، زمینه ای را برای ثبت و نمایاندن نکات ویژه در آن به دشواری می توان یافت.

ترتیب تدوین کتابها و ابواب جواهر از آن جا که گذشت زمان و تجربه اندوزی و مهارت یک نویسنده در جلب اعتماد و اطمینان خوانندگان اثر چشمگیری دارد، شناسایی تاریخ تدوین و تالیف کتابها و ابواب جواهر، خالی از لطف و فایده نیست.

۱. تدوین کتاب جهاد و امر به معروف (ج ۲۱) پس از کتاب قضاء (ج ۴۰) است: «نعم قد احتملنا فی کتاب القضاء، ان لم یکن اجماع، جواز القضاء لمقلد المجتهد.» ج ۴۰۱/۲۱ آری در کتاب قضاء، احتمال این مطلب را داده ایم که اگر اجماعی در میان نباشد، مقلد یک مجتهد نیز می تواند قاضی باشد.

۲. تدوین کتاب جهاد و امر به معروف (ج ۲۱) پس از کتاب حدود (ج ۴۱) است:

«كما اوضحنا ذلك فی کتاب الحدود.» ج ۳۹۰/۲۱ چنانکه این مطلب را در کتاب حدود، روشن کرده ایم.

۳. همچنین تدوین جهاد و امر به معروف، پیش از کتابهای مکاسب و طلاق بوده است:

«و تسمع تمام الکلام فی قبول الولاية من الجائر فی المكاسب و الطلاق.» ج

۴۰۹/۲۱ سخن پایانی درباره پذیرش ولایت از سوی ستمگرا در باب مکاسب و طلاق خواهی شنید.

### اثربرداری برخی از فقیهان شیعه از دیدگاههای اهل تسنن

۱. صاحب جواهر درباره یکی از دیدگاههای شیخ طوسی از منتهای علامه چنین نقل می کند:

«بلاخلاف اجده فيه الا من الشيخ في محكي المبسوط، بل في المنتهى: هو خلاف ما عليه الاصحاب، وانما سار اليه لتخريج من الشافعي...» ج ۳۴۶/۲۱ هیچ اختلافی در این مساله نیافته ام، مگر از شیخ در آنچه از مبسوط، نقل گردیده که در منتهی آمده است که سخن شیخ بر خلاف دیدگاه فقیهان شیعه است و به دنبال توجیهی از شافعی، به این نتیجه رسید.

۲. در بحث تقسیم از کتاب قضاء می گوید:

«فی المسالك و بعض کتب العامة كالروضة للرافعي من الشافعية تشويشا في المسألة ... و هو كما ترى لانعرف له مدركا ينطبق على اصولنا ... و هي مجرد اقتراح، و انما صدر من العامة على اصولهم الفاسدة من قياس او استحسان او مصالح مرسله، و انما المنطبق على اصولنا ما سمعته من الضابط.» ج ۳۴۰/۴۰-۳۴۱ در کتاب مسالك و برخی از اهل تسنن مانند روضه رافعی از شافعیه در این مساله آشفتگی به چشم می خورد ... و چنانکه می بینید مطالب آنان با اصول ما همخوانی ندارد و تنها نظریه پردازی از سوی اهل تسنن، بر اساس مبانی ادرست خودشان است؛ چیزهایی چون قیاس، استحسان و مصالح مرسله. و آنچه بر مبانی ما منطبق است همان ضابطه ای است که گذشت.

### چند دیدگاه فقهی

۱. شرط اجتهاد را برای قاضی با قاطعیت نفی می کند:

«الی غیر ذلك من النصوص البالغة بالتعاضد اعلى مراتب القطع الدالة على ان المدار الحكم بالحق الذى هو عند محمد و اهل بيته، صلوات الله عليهم،

وانه لاریب فی اندراج من سمع منهم (ع) احکاما خاصة مثلا و حکم فیها بین الناس و ان لم یکن له مرتبة الاجتهاد و التصرف. ج ۱۶/۴۰ ... همچنین روایات دیگر که با همراهی یکدیگر به بالاترین درجه های یقین رسیده و دلالت دارند که معیار، همان حکم به حق است که نزد پیامبر و خاندان او [درست] باشد.

تردیدى نیز در این نیست که هر کس از این معصومان (ع)، احکام چندی را شنیده و در همانها میان مردم حکم کند، [حکمش نافذ است]، هر چند دارای مرتبه اجتهاد و اختیار تصرف نباشد.

۲. قاضی غیرمجتهد باید در قضا از اعلم تقلید کند:

«نعم لاطریق للعامی الذی لاهلیة له للنظر فی امثال هذه المسائل الا الرجوع الی الافضل» ج ۴۰۲/۲۱ آری، فرد عامی [غیرمجتهد] که توان اظهار نظر در این گونه مسائل ندارد، راهی جز مراجعه به شخص افضل نخواهد داشت.

۳. شنیدن صدای زن را برای مرد با قاطعیت، جایز می داند، با این که شهرت و اجماع بر حرام بودن آن نقل شده است:

«یحصل للفقیه القطع بالجواز...» ج ۹۸/۲۹ برای فقیه یقین به جایز بودن پیدا می شود ...

۴. در تحقق عقد بیع، تقایض را کافی نمی داند و جریان معاطاة را در معاملات گوناگون، به شدت نادرست می شمارد:

«لایکفی فی عقد البیع ما عرفت من التقابض و نحوه...» ج ۲۴۱/۲۲-۲۴۴ تقابض و مانند آن در عقد بیع کافی نیست ...

۵. تقلید، مرجعیت، قضاء و گماردن مجتهد غیراعلم را برای داوری، جایز می داند و بر این سخن پای می فشارد:

«التحقیق عندنا جواز تقدیم المفضول مع وجود الفاضل من غیر فرق بین العلم بالخلاف و عدمه.» ج ۴۰۲/۲۱ سخن درست نزد ما آن است که می توان با وجود شخص فاضل، دیگری را که از او در رتبه ای پایین تر است مقدم داشت، چه بدانیم که آن دو با یکدیگر اختلاف دیدگاه دارند یا ندانیم.

«هو واضح بادنی تامل، خصوصا بعد ان كان لامانع عقلا، والنقل يقتضيه، فيجوز حينئذ نصبه والترافع اليه و تقليده مع العلم بالخلاف و عدمه ... و دعوى الترجيح في اصل المرافقه و في التقليد ابتداء مع العلم بالخلاف او مطلقا ممنوعة كل المنع.» ج ٤٠/٤٦ اين مطلب با اندكى درنگ، روشن است، به ويژه آن كه هيچ مانع عقلى هم در آن نبوده و نقل نيز همين را مى رساند، بدين سان گماردن او و دادخواهى و تقليد از او، چه با علم به خلاف و چه عدم آن، جايز است... اين ادعا كه از آغاز در دادخواهى و تقليد ابتدائى با آگاهى از اختلاف ديدهاهاى، يا در هر حال، بايد اعلم را مقدم داشت، به شدت ممنوع است.

او بر جايز بودن تقليد غير اعلم در باب قضاء، هشت دليل را يادآور مى شود:

١. «لاطلاق ادلة النصب المقتضى حجيته على جميع الناس» و «فاطلاق ادلة النصب بحاله» و «التخير فى الترافع و التقليد مستفاد من اطلاق ادلة النصب.» ج ٤٠/٤٣ و ٤٤

٢. «للسيرة المستمرة فى الافتاء و الاستفتاء منهم مع تفاوتهم فى الفضيلة.» و «المعتضد بالعمل فى جميع الاعصار و الامصار.» ج ٤٠/٤٤

٣. «المنجبر نظر المفضل فيها فى زمانه بالمواقفة للافضل فى الازمنة السابقة.» ج ٤٠/٤٤ [اين كه ديدهاهاى مجتهد افضل احتمال درستي آن بيشتراست، سخن درستي است، ولى] ديدهاهاى مجتهد غير افضل نيز بسيارى از زمانها با نظر مجتهدى افضل در روزگاران گذشته برابر است كه جبران كننده كمبود احتمال درستي نظر غير افضل خواهد شد.

٤. «و غيرها» ج ٤٠/٤٤ سطره [از سويى ديگر، احتمال برابر بودن ديدهاهاى مجتهد مطلق غير افضل با واقع نيز وجود دارد.]

٥. «لادليل عقلا و نقلا فى وجوب العمل بهذا الرجحان فى خصوص المسألة.» ج ٤٠/٤٤ هيچ دليلى از عقل يا نقل بر واجب بودن عمل به چنين احتمال بيشتري در اين مساله نداريم.

٦. «لعل الرجحان فى اصل شرعية الرجوع الى المفضل.» ج ٤٠/٤٤

٧. «وان كان الظن فى خصوص المسألة بفتوى الفاضل اقوى، نحو شهادة

العدلین.» ج ۴۰/۴۴ همان گونه که شهادت دو عامل غیرافضل نیز حجت است، شاید در فتوای مجتهد نیز همین گونه باشد.

۸. «و نفوذ حکمه فی خصوص الواقعة یستلزم حجية ظنة فی کلیها و انه من الحق و القسط و العدل و ما انزل الله، فیجوز الرجوع الیه تقلیدا ایضا.» ج ۴۰/۴۴ نتیجه معتبر بودن حکم مجتهد غیرافضل در موارد جزئی و خاص آن است که در احکام کلی نیز حجت باشد و سخن او در احکام کلی نیز همان حق، قسط و عدل و ما انزل الله است، بنابراین در تقلید نیز می توان به او مراجعه کرد.

ولایت فقیه در دیدگاه صاحب جواهر صاحب جواهر به ولایت فقیه باوری استوار دارد که از عبارتهای گوناگون او می توان آن را به خوبی دریافت. برای نمونه گزیده هایی را می بینیم.

در بحث از جایز بودن کشتن یا زخم زدن به منظور امر به معروف و نهی از منکر، که بیشتر یا همه فقیهان آن را تنها برای امام معصوم (ع) روا می دانند چنین می گوید:

«نعم فی جواره لنائب الغیبة ... لعموم ولایته عنهم (ع) قوة...» ج ۲۱/۳۸۵ آری جایز بودنش برای نایب امام (ع) در روزگار غیبت، قوی است؛ چرا که ولایت نایب از امامان (ع) گسترده و عام است.

در جایی دیگر بر پاداشتن حدود و کیفرها و حکم کردن رابی هیچ اختلافی برای فقیهان جایز می داند.

«یجوز للفقهاء ... اقامة الحدود ... كما لهم الحكم بین الناس ... بل هو المشهور، بل لاجد فیه خلافا...» ج ۲۱/۳۹۴ او پس از یادآور شدن برخی استدلالها، از کسانی که در این باره توقف و دودلی دارند در شگفت می ماند:

«فمن الغریب بعد ذلك ظهور التوقف فیه من المصنف و بعض کتب الفاضل...» ج ۲۱/۳۹۴ با این همه پیدایش توقف از مصنف [محقق حلی] و برخی از کتابهای مرحوم علامه حلی مایه شگفتی است. باز می نویسد:

«بل يمكن دعوى المفروغية منه بين الاصحاب; فان كتبهم مملوءة بالرجوع الى الحاكم المراد به نائب الغيبة في سائر المواضع.» ج ۳۹۶/۲۱ بلکه می توان گفت که موضوع ولایت فقیه نزد فقیهان ما ثابت و مسلم است؛ چرا که کتابهای آنان پراست از مراجعه به حاکم که مقصودشان همان نایب امام (ع) در روزگار غیبت است که در جاهای دیگر از آن نام می برند.

این اتفاق نظر را از محقق ثانی نیز نقل می کند:

«قال الكرکي: اتفق اصحابنا على ان الفقيه... نائب من قبل ائمة الهدى (ع) في حال الغيبة في جميع ما للنيابة فيه مدخل.» ج ۳۹۶/۲۱  
محقق ثانی چنین گفته است که فقیهان ما اتفاق دارند که فقیه از سوی امامان (ع) جانشین است در روزگار غیبت در همه چیزهایی که می تواند به جانشینی و نیابت درآید.

سرانجام سخن اصلی خویش را درباره ولایت گسترده فقیه و نادرستی دیدگاه مخالفان چنین می آورد:

«لولا عموم الولاية لبقى كثير من الامور المتعلقة بشيعتهم معطلة. فمن الغريب وسوسة بعض الناس في ذلك، بل كانه مذاق من طعم الفقه شيئا ولا فهم من لحن قولهم و رموزهم امرا...» ج ۳۹۷/۲۱ اگر گستردگی ولایت نباشد، بسیاری از کارهای مربوط به شیعه بر زمین می ماند. بنابراین وسوسه برخی مردمان در این باره شگفت است، گویا چنین کسی چیزی از مزه فقه نچشیده و از گونه سخن و رمزهای امامان (ع) چیزی را دریافته است.

در پایان نتیجه سخنان خویش را درباره ولایت فقیه این گونه می نویسد:  
«فلا اشكال كما لاختلاف في وجوب مساعدة الناس لهم على ذلك نحو مساعدتهم للامام (ع); ضرورة كونه من السياسات الدينية التي لا يقوم الواجد بها...» ج ۳۹۸/۲۱ پس بی هیچ اشکال و اختلافی باری رساندن به فقیهان [در کارهایی که از مناصب است] واجب می باشد، چنانکه باری امام (ع) نیز واجب است؛ چرا که این کارها از مسایل سیاسی دینی، که تکروی در آن ممکن نیست، می باشد.

گذشته از اینها برخی عبارتهای پراکنده دیگر نیز در جواهر در این باره

می‌توان یافت. برای نمونه:

«لیس للحاکم حینئذ ولایة الا من حیث کونه ولی من لا ولی له.» ج ۲۰۸/۲۹ «ذکر غیر واحد ان ... للحاکم ولایة علی کل مولی علیه مع فقد ولیه و مع وجوده فی مواضع.» ج ۱۰/۴۰ دسته‌ای از فقیهان یادآور شده‌اند که ... حاکم بر هر کس که ولی او موجود نباشد ولایت دارد و حتی در برخی موارد با وجود ولی نیز ولایت دارد.

در مواردی که کسی وصیت مبهم کند، مانند: «قلیل، شیء، کثیر و...» مرحوم محقق گفته است که مقدار وصیت را با مراجعه به وارث معین کنند و مرحوم شهید ثانی در مسالک می‌گوید: اگر به دلیل خردسالی یا ناپیدایی نتوان به وارث مراجعه کرد، حداقل را در نظر گرفته به موصی له می‌پردازند. مرحوم صاحب جواهر بر شهید ثانی خرده گرفته و می‌گوید:

«لم لایکون التخییر للحکام او عدول المسلمین فی المصادیق کالوارث.» ج ۳۲۹/۲۸ چرا در این گونه موارد حاکم یا مسلمانان عادل مانند وارث اختیار نداشته باشند.

باز هم درباره گستردگی ولایت فقیه با بهره‌گیری از روایات می‌نویسد: «... بل لعله الظاهر، علی ارادة النصب العام فی کل شیء علی وجه یکون له ما للامام (ع)، كما هو مقتضى قول (ع): فانی جعلته حاکما، ای ولیا متصرفا فی القضاء و غیره من الولايات و نحوها ...» ج ۱۸/۴۰ بلکه می‌توان گفت ظاهر آن است که نصب فقیهان گسترده و درباره همه چیز است، به گونه‌ای که همه آنچه برای امام (ع) بوده برای او نیز ثابت است، چنانکه سخن امام (ع): من او را حاکم قرار داده‌ام، می‌رساند که او دارای ولایت در قضاء و چیزهای دیگری که به ولایتها مربوط می‌شود، است.

درباره اموال همگانی و زمینهای مسلمانان در زمان غیبت می‌نویسد: «اما حال الغیبة و نحوها... فالمرجع فيه الی نائب الغیبة كما صرح بذلک جماعة، منهم الکرکی و ثانی الشهیدین و غیرهما و هو الذی تقتضیه قواعد الشرع.» ج ۱۶۳/۲۱ در روزگار غیبت اختیار زمینها و اموال همگانی به دست فقیه ولی امر است، چنانکه گروهی از فقیهان چون مرحوم محقق کرکی و

شهید ثانی و دیگران، آشکارا گفته اند و قاعده های شرع نیز همین را اقتضا می کند.

در جایی دیگر، اختیار هر مال بی سرپرست را به دست فقیه نماینده معصوم می داند:

«فالتحقیق الرجوع فی کل مالم یکن فی یدہ [الولی الجائر] الی نائب الغیبة، یصرفه علی ما ینظر له من الادلة، کغیره مما له ولایة علیه.» ج ۱۶۴/۲۱ حق آن است که در آنچه در اختیار زمامدار ستمگر نباشد، باید به نماینده معصوم در زمان غیبت مراجعه کرد و او نیز آن را بر اساس آنچه از دلیلهای شرعی در می یابد هزینه می کند، چنانکه در موارد دیگر ولایت نیز چنین است.

عدالت انسان در دیدگاه صاحب جواهر بررسی مساله عدالت در فقه از اهمیت بالایی برخوردار است؛ چرا که در جای جای فقه از عبادات تا معاملات و از سیاست تا مسائل قضایی و مانند آنها، احکامی را می یابیم که با عدالت انسان گره خورده است. مرحوم صاحب جواهر در بررسی ماهیت عدالت، بحث دامنه دار و پرفراز و نشیبی را نگاشته که چکیده ای از آن را می بینیم: نخست برای این مطلب که عدالت، نه حسن ظاهر [= شایستگی و استواری در رفتار] است و نه ملکه [= خوی پایدار]، بلکه آشکار نبودن فسق و پلیدی شخص است، چند دلیل می آورد:

۱. چون واسطه ای میان عدالت و فسق نیست، با حکم اصل عدم موجب فسق می توان به عدالت شخص رسید.

ج ۲۱۸۱/۱۳. اجماع منقول از کتاب خلاف.

ج ۲۸۱/۱۳. روایات: مانند روایت صدوق که سندش در ظاهر صحیح است و نیز حسنه بزنتی و صحیحه ابی بصیر.

ج ۲۸۲/۱۳ - ۲۸۳ این دلیلهای را با چند چیز دیگر تأیید می کند:

۱. شیوه عالمان گذشته.

ج ۲۸۳/۱۳. بدون چنین دیدگاهی دادگاهها و قاضیان دچار مشکل جدی و نابسامانی می شوند. ج ۲۸۳/۱۳ هم چنین بر پا کردن نمازهای جماعت نیز در همه جا و همه وقت ممکن نخواهد بود، در حالی که تشویق



بسیار به این نمازها نشانگر آن است که همواره ممکن است.  
ج ۲۸۳/۱۳ ۳. دلایلهای گواه گرفتن مانند «واستشهدوا شهیدین من رجالکم»، مطلق بوده و مقید به احراز عدالت نیست. ج ۲۸۳/۱۳  
صاحب جواهر پس از آوردن این دلیل ها و تائیدها، همه آنها را نادرست می شمارد و برآیند این دلیل ها را نمی پذیرد. از سوی دیگر ملکه بودن عدالت را نیز با گستردگی یادآور شده و نادرست می شمارد.  
«قیل: العدالة عبارة عن ملكة نفسانية...» ج ۲۹۴/۱۳ سپس در رد این دیدگاه می گوید:

«لکنه کمتری فی غایة الضعف، بل علیه لایمکن الحکم بعدالة شخص ابدالا فی مثل المقدس الوردییلی والسیدهاشم علی ماینقل من احوالهما بل لافیهما.» ج ۲۹۵/۱۳ این دیدگاه، چنانکه می بینید، بسیار سست و نادرست است.  
بلکه باید بر اساس آن هرگز نمی توان عدالت کسی را دریافت مگر در کسانی چون مقدس اردبیلی و سیدهاشم، بنا بر آنچه از سرگذشت آنان گفته می شود، بلکه درباره اینان نیز نمی توان گفت.  
در پایان بررسی این دیدگاهها هم دیدگاه ملکه بودن و هم دیدگاه آشکار نبودن فسق و پلیدی را نادرست شمرده و عدالت را چیزی درونی و باطنی می داند که با حسن ظاهر به وسیله برخورد و رفت و آمد و آزمودن، آشکار می شود.

صحیحه محمدبن مسلم از امام باقر(ع) را نیز دارای ظهور قوی در رد دیدگاه کافی بودن اسلام همراه با آشکار نبودن فسق و نیز ظاهر در رد دیدگاه ملکه بودن عدالت می داند.

### چند دیدگاه اصولی

۱. ظن مجتهد را در موضوعات اگر از راه بینة یا ظواهر ادله شرعی پدید نیاید، حجت نمی داند.

ج ۱۶۸/۲۱ و ۲۱۷۰. عام تخصیص خورده را در بقیه افرادش حجت می داند:  
«بعد ما تحرر فی الاصول ان العام المخصوص حجة فی الباقي.» ج ۱۸۶/۲۸

چاپ ایران و ۱۸۸ چاپ لبنان ۳. اجماع منقول بی معارض را حجت می‌داند. ج ۴ ۱۷۴/۲۹. در بررسی یکی از مسائل وقف، روایت صحیحه یا حسنه ای را بی آن که معارض در میان باشد، حمل بر تقیه می‌کند.

ج ۴۲/۲۸ چاپ ایران و ۴۳ چاپ لبنان نمونه‌هایی از باریک بینی و دقت بیشتر استدلال‌های جواهر، روان و پذیرفتنی است گرچه در برخی از آنها سخن نام‌آوران بزرگ فقه را رد می‌کند، برای نمونه:

۱. در مساله تداعی فروشنده و خریدار از قواعد مرحوم علامه نقل می‌کند: «نخستین کسی که سوگند یاد می‌کند، خوب است بر نفی ادعای طرف دیگر و اثبات مدعای خویش باشد تا اگر پس از او طرف دیگر از سوگند سرباز زند و نکول کند، نیاز به سوگند دوباره او برای اثبات مدعای خود نباشد.»

صاحب جواهر در پاسخ به این سخن می‌گوید: «سوگند مدعی بر اثبات منوط به نکول طرف دیگر است و پیش از نکول او سوگند مشروع نیست؛ از این روی، نخستین سوگند تنها باید بر نفی باشد و نمی‌تواند در بردارنده اثبات باشد.» ج ۲ ۱۹۰/۲۳. در مساله اختلاف وارثان فروشنده و خریدار در اندازه کالا یا بها با وجود کالا، گروهی از فقیهان، که در مسالک نیز همین را پسندیده، می‌گویند: «سخن وارثان فروشنده که مدعی بیشتر بودن بهاست، مقدم است؛ چرا که سخن خود فروشنده نیز مقدم بود، پس به موجب انتقال ارث، وارثان فروشنده نیز باید مقدم باشند.» صاحب جواهر می‌فرماید: «تنها اموال و حقوقان انتقال پذیر به وارثان می‌رسد و نه احکام شرعی. مقدم بودن سخن فروشنده در این مساله نیز حکم شرعی است و نه مال یا حق انتقال پذیر؛ از این روی، به وارثان انتقال نمی‌یابد.» ج ۳ ۱۹۴/۲۳. روایتی را که در دو کتاب حدیثی نوشته و ثبت شده، برخی دو حدیث جداگانه پنداشته‌اند، ولی صاحب جواهر هشدار می‌دهد که چون روای و مروی عنه یکی است، نمی‌تواند دو روایت باشد. ج ۱۹۳/۳۰

منبع: مجله فقه اهل بیت ۱۳۷۵ شماره ۸